

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

۴۰۴۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: امن البری (تاریخ البری)

مؤلف: ابوالفضل بن مبارک

موضوع: تاریخ

شماره ثبت کتاب: ۷۸۴۱۸

۵۹۵۳


۵۵۵

بازدید شد
۱۳۸۲

تلفظ و فهرست شده
۲۵۵۳

بازرسی شد
۳۶ - ۳۲

۲۰۴۰

کتابخانه مجلس شورای ملی	 شماره ثبت کتاب ۷۸۴۱۸ ۸۹۵۳
کتاب: امن البری (تاریخ البری)	
مؤلف: ابوالفضل بن مبارک	
موضوع:	
شماره قفسه:	
۵۵۵	

بازدید شد
۱۳۸۲

کتاب - فهرست شده
۲۵۵۳

فانی را با غایت پیونده چنان است که نورانی میگرد و بعضی از محققان در کمال این غایت مکتب است
خواجه چو این بود که گفتند: نورانی را که از حد اوقات خود خارج نماید یا که از آن بماند
بمورد و در آن راه و در آن غایت بیافزاید و گوشتش از ظرف الکی اخفتر تر نشسته باشد که
بیشتر از آن که این است که می رسد و گفته می شود که بود که ناکه بود و غایت بین روی آورده در میان
کنام را دست پخته شد که با غایت است که در کمال این خود با غایت حالی بود و غایت در کمال
دو که از آن است و در وقت تمام غایت را می فرماید و در وقت و این را در وقت حالی بود و غایت در کمال
معلوم بود و در وقت که در وقت و این را در وقت حالی بود و غایت در کمال
راه بود که در کمال این غایت در وقت که در وقت حالی بود و غایت در کمال
دست را در وقت که در وقت حالی بود و غایت در کمال
ولی که در وقت که در وقت حالی بود و غایت در کمال
اگر چه ظاهر غایت بر روشن گوهری است و غایت در وقت که در وقت حالی بود و غایت در کمال
بنیاد و در وقت که در وقت حالی بود و غایت در کمال
خواجه چو این بود که در وقت که در وقت حالی بود و غایت در کمال
خود و در وقت که در وقت حالی بود و غایت در کمال
بودند و در وقت که در وقت حالی بود و غایت در کمال
در وقت که در وقت حالی بود و غایت در کمال
اشغال و در وقت که در وقت حالی بود و غایت در کمال
برین بود و در وقت که در وقت حالی بود و غایت در کمال
که در وقت که در وقت حالی بود و غایت در کمال
و در وقت که در وقت حالی بود و غایت در کمال
تا که در وقت که در وقت حالی بود و غایت در کمال
حالی را در وقت که در وقت حالی بود و غایت در کمال
تا که در وقت که در وقت حالی بود و غایت در کمال

خان اعظم میرزا غزو لوطی

مولانا نور الدین رحمان

(۲۰) مرعشی

اشیائی در مقابل بود و نه کاران بود که چشم مبارکشان را نکند که باشد بعد از زمانی سر برداشته
و نمودند که همه شد مانند کجی که هر خانه بود و سلطنت تباری که پیش قدمش درین شهران که برسدیم
و نمودند که درین شاهنوا و بهار و صدای جهان نمودار پستار و نورانی از جهان غایت شاهان بود
که بود و اکثر بود و نمودند که طبع کرد و در شاهان غایت شد و درلشدن آن هم نمودار بود
میکرد و هم در آن بود و یکشت تا اگر اکثر شایم را بود و خود گرفت حمزه درین شهر می
برسد که این هم بود و این صفت جواب داد که این نوع چشم صفت است و هر قدر که از سطح
خبر این نوع جهان را خود در راحت آن بر تواند انداخت در کثرت و خیر و آید و آن ملک
از انوار معانی که می تراود نمودار کرد و روزی از این شاه غیب گشته بود که در طبع
سعادت از فی امید درخشد و آن از روی خنده بود آن عاینه روحانی و درو جان
مقابل کرد و ظاهر شد که حصول سعادت و لذت و شهود و شادمانی است و در کثرت بود و در کثرت
که چنین فرخنده نمود و لای غیب باشد این نمودار که در آن است که در کثرت است و این
بود و این است و این شکست نماید و درین باب که در آن است و درین مثل از روی و پیشین
بعد از حصول تحقیق می شد و کار بر توین هم عالم از قدرت و آن فرد این شکست نمود و درین
دولت و در عزت این حد جهان که بر طبع شایسته اخف باشد از رفو را مثل این بود
جای الی غایت و برکت دانایان یک بر یک پوشیده و نه اند که هر کس توان رفت لایون غایت
در طبع نام و روی صاف و قاجار می سازد و غیر جواب بود و نام خان از روی ظاهر بود و در کثرت
صاحبی از فرد آورده از ششم کوکب توانی بچنان از بر تو آن روشن شده و از صفت قاجار
بهادر دیدار اشاره بر بود صاحبی از کرده که در ششم کجاست اما باطن و نمودار
در پست عالم تقو و خردان عالم مثل ظاهر است که از ششم کوکب است و غیر نمودار که باطل
و این اوای غرضه ای قیام شده و یکی از دولت های الهی دیده از روی غیر و شادمان
مثل در کثرت که از ششم کوکب که باطن اخف جهان از روی قدر و نه و مقصود آن
نموده است که از ششم کوکب که باطن اخف جهان از روی قدر و نه و مقصود آن
که اندیشه و آن نور صاف این بعد از کثرت که از صفت بر صفت سعادت سر بر نه بود که

ظفر نائم شرف الدين مازني

... باجولی ...

چشم پوشی و نیم زینتی **پت** ای دیده پا قدرت چون نگرین و بن بزرگ درونی بیرون بگر
کردن تماشای دو عالم داری اگر بشن بر چنین طبلون بگرین جهان بزرگ و توانی جوانی از
سرگشت عالم دیگر عزت و ناموس کرده و یاد آور **پت** ساقیان است بجام بی نوش کردن
خضر داشت این پیشکش کردند این جو و کسای بیخ ریخت فرو **پت** کسب و خضر از رشت
کن کش کردند **پت** مهران کسب میرا و مینان جادو و سازای کانا کون نو حق بنیاد نهاده
و در دای و کنا و کسب حقن آغاز نمودند و جلیان دست پرشته مقصود در زنده نمودن و از ان
غنیای جهان را که شایانند و قانونیان از زلف مراد و بربسته نازیشان که کم نفس لغتها
راست است بنگریند و بنگران **پت** لبا زلف مطلوبه و بخت دایره کسب مال و اقبال در
پیش و نهاده و بنگران را از رنگ آینه می طرب بنگریند و بخت دایره کسب مال و اقبال در
آفرینش بنگریند و بنگران **پت** جوف دره کونی لبای جلیان را در فقه شوق در آورده و بپسند
چنانکسی و سرور از صف آری فوج و جلیان مبارک و بپسند و طریقه طایفه دانی
و افاضل موالی و ارم نیست و قطع بجای آورده و بپسند و طریقه طایفه دانی
رصد بندگی علی اله و ام از غنیشان و بپسند و طریقه طایفه دانی
سعد و رفاهت غیر شرایق و بپسند و طریقه طایفه دانی
آنا را از طایفه و ارتقا خارج سلطنت و معارج خلاف جایز و بپسند و طریقه طایفه دانی
اجمال کشیده می آید و معروض داشته و بپسند و طریقه طایفه دانی
باید و بپسند و طریقه طایفه دانی
و جام بی نمایی چشیده می بود و بپسند و طریقه طایفه دانی
کار نامه از دی فرموده و بپسند و طریقه طایفه دانی
پی برموده می بود و بپسند و طریقه طایفه دانی
مطابق شاه چینی از شاه بانی جایز که از شایان که هر قدر می آید و بپسند و طریقه طایفه دانی
موسوم ساخته و از صیانت عادت و بپسند و طریقه طایفه دانی
و بپسند و طریقه طایفه دانی

کیرا

کیرا و بپسند و طریقه طایفه دانی
اشقام کسب است که خدمت آفرین طریقه طایفه دانی
در بعضی کجرات بدو خود را بر آورده اند که از خواب بجاست سرور و بپسند و طریقه طایفه دانی
در عالم خود و ترکیب بنگران و بپسند و طریقه طایفه دانی
می بپسند و طریقه طایفه دانی
نور که در عالم آرا بپسند و طریقه طایفه دانی
زینت شاه بپسند و طریقه طایفه دانی
و عارفان آثار را کسب و بپسند و طریقه طایفه دانی
و بپسند و طریقه طایفه دانی
کرامی جامع مرات چهار که بپسند و طریقه طایفه دانی
میسازد و بپسند و طریقه طایفه دانی
از جوف فراموش شده که غیری در آن قصه شود و بپسند و طریقه طایفه دانی
خود در کمال اعتدال باشد و بپسند و طریقه طایفه دانی
دولت و دودم مرت خدایان نام بدو حق نامت و بپسند و طریقه طایفه دانی
کرشمه و بپسند و طریقه طایفه دانی
ترکب و بپسند و طریقه طایفه دانی
و بپسند و طریقه طایفه دانی
نفاذ امر را بپسند و طریقه طایفه دانی
سستی بهره مند و بپسند و طریقه طایفه دانی
بانی ثبت یا قی نظم بپسند و طریقه طایفه دانی
صاحب و بپسند و طریقه طایفه دانی
سعاد و بپسند و طریقه طایفه دانی
مولانا بپسند و طریقه طایفه دانی

و حاجتی تمام داشت و بجز بعضی از سعادت بقیه وقت و لایق لازم درگاه غفلت
قابلیت خود بود و بیکدیگر و آن نوشته بودند که با تعلق اصطلاح یونانی
حساب بود که کانی طالع سعادت مطلع به سبب استیلا نمود و شوه صورت را که طالع اقدار است

اگر چه سبب هیچ در چندین مرتبه ثبات و انقلاب را درین دنیا جایز قیاس طالع با طالع
نظر و طالعان کامل بود و در حققت و کانی که جزو طالع در در شمس از نشاء آن بروج و آن با طالعان
اصلی طالع ثبات دارد و در هر کس از صفت ثبات در غایت بارش منسوب است این نیست ثبات
بیر رنگ و طالع است و در هر کس صاحب طالع غدار درین دنیا اگر شرف بزرگوار است که هر
و با اوست و غدار و کوی است که با سعادت و با بخش باشد و زهره که سعادت صفت است و طالع
اوست چنانچه غدار و در خانه زهره است که میزان باشد و منسوب به عقل و دانش و فراوانی است
و در آن درجه هم منسوب است و هم رجب بر خیزد در خانه دوم است که تعلق به سبب طالع
و قوم زندگانی دارد و اخلاصه کمال عقل و دانش بر خداوند طالع کرده که در امور معاش معاد
علم را با نور عقل می یابد و مقداری این دولت را بر کشتن و کشتن زهره که سعادت
میست و منسوب به طبع است و در بطالع آمده و همواره به سبب شرف و سرور و نمودار و
و حضور را که سعادت و در آن خواب که صاحب دلی در خانه معاش است و صاحب طالع معاش
طالع و مرد سعادت دانی و خفی دارند و با نام زندگانی با امانت کارانی نظام می کشند
بعد از هر کس منسوب به عدل دایانست و علو صفت طبع و غیر عالم نیز در

خانه دوم است از طالع چهارم که خانه عاقبت سبب ثبات و کارانی و در تمام عاقبت
العاقبت معادن حال خنده و حال و حال محضت میدار و در غدار و منبر الخراج سبب ثبات
با سعادت اگر کس سعادت رسا و ذوق و ذرات کرده که صاحب طالع معلوم است
منوثر است بر منافع باشد و بار بطلان و در شرف و طاعت و کانی است که با سعادت
و دیگر در دایان بر فوقی نام در هرگاه در شرف باشد و در زندان روی زمین رنگ و طالع
نموده و احوال طواف است و طالع بیخ بندند و از هر ضلعی نام بر یار و بر توطن را اندازد و موافق
عقل و مطابق نفس در پیشند و با بصفت و معدلت روی عالمیان کشاده در معاش و
حفظ ارباب است و حیانت نماید و در آخره مانی طارات عالم که ملک گذشت را که هر کس
داده باشد است که در دران خانه و پسند با فنی خوشحال و خوی اصناف را از کانی
که در آن از هر خواب که زهره در خانه غدار و دست غدار و در خانه زهره و هر یک سعادت
در بکلیت شد و کانی سعادت و شرف است و نام سعادت زهره که سعادت غدار و که از سعادت
کرده و این طاعت در افتد و در غفلت و غفلت طالع که نظام بخش امور چنانست علی الخصوص
کرامت فرای طاعت اقدار و شوق اقدار در خانه سبب و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت
و غفلت و شوق است و در هر کس از طالع را که در هر طرف دارد و شرف و طاعت و طاعت
ساخته و چون طاعت بخانه نام که خانه سبب همواره در هر طاعت و طاعت و طاعت و طاعت
از سبب و آشوب طالع در کف حفظ و حراست و شرف طاعت جهان باشد و خانه سبب که
با قربانیت دارد و در هر کس از طاعت غدار و خبر داده و در هر طاعت آن زندگانی در این طاعت
و یکبار به طاعت ملک سبب و در هر کس از طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت
که صاحب است نظر ندین ارد و متصل است بطار و در هر کس از طاعت و طاعت و طاعت و طاعت
در هر کاری که تو جبین نماید با سبب ترین و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت
چون که به فرزندان طالع دارد و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت
در انجاست و که در هر طالع است که در هر طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت
کوب طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت و طاعت

بالجمله از منبر بر میزند و صاحب نوزده ان رهنه رها جو ی شود و شتری و زهره در خانه دوم
فرام آمده صاحب طالع را بنوعی نام بر میزند و انوار و انشوری را بنوعی گفته چون بعد از
خانه خطا را دست بطریق صورت و با سبب ترکیب قهری و سجدگی بن و اوستکی فلیس و خود
عالی و اندیشه بلند در همه شناسایی و نوزده ان پرستی و میکوکاری و انظام هر کاری از منوی شایستگی
مقا زماخته و زهره و سببند با برایش هذرات سرادجات جمال انواریش بر ابرس جمال تمام
نموده و نیز غنم چون در صورت بر چرخ اندازد که رمانی بزرگ بر خطی بکای آن دره تو را باشد و
را در ان پایه او رسیده بکرم طالع احوال خرقی کرده و جهانان رسو اداری او همه و عشق
گشته و چون نظار در کسب و دست میزند و کار ان بوده و بیکاری خوش نموده باشد
ثقت کش و دشمن کش کرده و در راهبای و دیگر ثلثون حکمت کار ان بود که لایق پیش
در بر تدقی و وصال باشد و چون در منزلت مشهوراتی کرده و کارهای پسندیده می
ایستاده باشد و در آن نهفته جهانسانی و جهانانی کند و نیز برات حایبه و انکار و دقیقه نماید
و زحل چون در کسب و است آسایش و آسودگی و اوان چند و خد مکاران رها نه صاحب
گشته باشد با شجاعت ذاتی و جلق و کار و باید و چون در منزلت و شرف صاحب خزان
عالم شود و چون در سایه کرامت خاق جانشینت خزان سکرانش به تمامه غنمه
در از بر قرار نماید و موافق و لغو و انکار و انی و کام پستی کند و از زنگری در روی زمین باشد
و جانور را که سیاه رنگ خرم خرم بر درگاه او گشته و هر چند بسال بکمر کرده و در زنگر
شود و کمر بسته باشد و کال و دولت جا به جفت نزد او حاصل آید و دولت خاقان درگاه
بماند و از این طبعی تر که بیست و سعاد است و کسب است و امانه و در ان انعطافها
اوست و نیز غنم و زحل و قطره در بر کعبه دست بر در و پنجه گاه باشد و این دوستی
دشمنی است که و اندر مرغ و در فرسوس است جهانان او بر شتاب گرفته و در شش طالع در دست
چو دست و دوستی تو کمالی که ان بعد از کسب انشیا و غنما اهل عالم از خود در کرده و خوشدل
و کار و باشد و وقت صوری و صوری ذاتی و خوشی بزرگ زرگان و پادشاه پادشاهان شود
و شترش را بیکر و صیت غفلت ان کران را ان بسیار ای از سلاطین حکام درخت کما و

بشند

بشند و از انیشناک و در مطیع و حقا که در چون از غایت شریعت و بر غنم نظر بر و دارد
سروران جان بر خط فرمان او باشند و خاک است نشان سحرگاه طاعت خود سازند و غنم
در ششم است دشمنان او زرگان باشند اما و رسیده و آب و در قهر و غفلت ان زنده باشد
و کسبی او از تربیت دیند با قیاس و نوزده ان قیاس و از اخلاص است باشند و چون در صفت
و و بال دلالت بر صفت حال نمین کند و خدا و خدا و طالع را موافق خارج باشد که فضل خصوصیات
موافق عدل مطابق نفس او کند و تحقیق و ایمان و مشا و شیطنت نمائند و بر طالع را به سحرکاری
را به بری نماید و خواهد که عالم ان است ان فقیه را که کاهه قوم تحقیق کردند و چون ششتری
برو نظر میکند وقت و قدرت با دشمنی او را به اندازد و قیاس باشد و صاحب فرزندان
شایسته که در چون زهره و طالع است طاعت بزرگ شش خسته در خدمت او و بای ان
بشند و از رها جوئی نوزده ان یک نهاده گران شود و در حایط چند انکست حکای می کنند و ان
که دلالت کند بر جلال قدرت این را به حدی براد میکند و چون در از دم قهری ان که بسیار
و رقع و مود و بر درازگاه حایطش باشد و خوار غرضه ایدم طاعت او که رسد
و چون در عین وقت بود
سعادت خرم گشته باشد و شای بر یک باشد و
بطون حیات بود و بر کات و رمانای عالی و اسامی انک و الایان مرتبای را در و چون
را به و از دم قهر و کسب حصول انشوری و در ای و در صاحب عا کسب و ششتری و در ای
نوزده صفتش بود و دشمنان کن باشد و بر کسب نظر خرم اندازد که از سطوت عدل او کرد و چون
در از دم نظر غنم کوکی خود واقع شود و لو که ای با و شایطع طبعی کن را در دانش برده صاحب
اقبال بود و در عالی که در این به مردان مرد و موم شود صاحب این سعادت هرگز نزل
اگر در دایمی و قادر در این کین و پر و لی کشیده و در ای که تو م اند و شایطع بر جات
ایضا ط او را نماید و درین زیاده مقدس بر و معین در و در از دم طالع قیاس و اما فاضله سعادت
می نماید و چون صاحب طالع نیز غنم باشد و در کسب و موم شود و در شرف ان بر سلطنت
خطا رساند و چنانکه درین پادشاه سعادت بر تو ظهور دارد و چون ششتری و عطار در و زهره
انظر به ششتری که در ان و در ان و ای او و موم و انک کشیده و چنانچه درین و زهره

فرموده می بایست که در او و در پیش از آنکه از بهرین برود و برگان در زمان است و نباشد و
ماه خود و مندی عدل خود و در می بران نگاشت که او را و بر یک سکه که می از اصل نام کرد
و دیگر ناما چون بحد کار دانی رسید ملک خود را به حصه کرد و گنگ نصف از اصل نصف کرد
نه تا نداد و چون بر برگه از ایشان و بهت خیا که به فرزندان با یکدیگر که وقت نموده
بر گرد آمد و در وقت خود درانی میکرد و در جوانی به سکه عایله را به تا آنکه وقت نکات
نیت از کار و با معنوی با خیر شیخ احوال میفرمود فرزندان که می او می برد از **فرمان**
روانی آن بود و در وقت خود بخوان سلوک میکرد که ای غایب را در ملک بیکدیگر و ضابط
اشقام داد و همه در یکو صدمی پوشش میکرد و شب معنی خود نو دند اول ایشان معنی همان
و آخر اینها اعطایست و معنوی آن خود را از آنجا گرفته اند این عدد را در جیبش همیشه فرخنده
در شسته و در پاهای آن برین جابا پیر و در قرآن و او از خان و کو زبان **فرمان** هم در سال
برگزین فرزندان معنی خود در شغل جهان داری رسد و پیش از تمام در شغل و بعد از پدر
برگزین از برادر و رنگ زبان روانی شسته از تمام در یکد و در که اگر از آنرا می گفتی
و جبهه و در شغل و در میان قوم است **فرمان** فرزندان گرامی تو اخلاص که در سکه نام و
روانی از خان و این برگه و در وقت در تمام نهادن و در راه صد پرستی که برانی نگه داران
مخبر چند و نسبت میکند که در اضافت برین به قبول آن چندان اقبال نموده و او با اتفاق
خود و دست خدایت برست بعد از کسرو و دوشای نیک و آیتهای خجسته که باعث اشقام
احوال عالم کو تا که او و موجب خلافت شد زنگار رنگ بود در میان جهانیان نهاد و در
میان ترک مثل چشمه بود و در ملک بخت تو ملک درست و مست بلند و بخت از چند و شغل
خوانی ملک ایران و تو زبان در ده و مصر و شام و افریقا و دیگر و از شهرها در حفظ تصرف آورد و
اکثر اهل عالم را به سادات طاعت او در آید و در کارها به سببهای مناسبت نهاد که اگر در
زمان از مردم است مثل انبیا و قطعی و حقایق و غایب و خلق و غیر آن و او را در شش پیر شد
کن ای و بعد از ترک ملک حقایق سه برگه با هر روز میگویند و سه دیگر با حقوق و فرزندان و
او به پست چای شسته اند نمایی ترکامان از اصل برین برگه شده و لفظ ترکان قدیم بوده است

چون اولاد ایشان با برادران داشته و در آن سرزمین اقاله تا باشد و بعد از ظهور نمایی
ایشان مانند جنگ شده و چون هیچکس نبود از چکان ایشان از ترکان کشیدی می ترکانت
و بعضی را که ترکان قوی علیه اند و ترکان نیست و قریب شده اند و مقبول است که از قرآن
بعد از آنکه شیخ عالم خود میبرد است و میگوید که از گشت بدست و از ششست از قریب شده
هر کدام از فرزندان می از اهل طاعت و پیش میبرد از برادران و از شهرها و با دشمنان و نوازش
بلند و در صیبتا از ارجمند که بر شهادت و است معنویان باشد فرموده و معنویان که است
داشت که بر افعال گویند و ای معنویان بر سر که اولاد او معنویان باشد و دست که از آنجا
گویند که است فرزندان خود و فرار از که همواره معنی بر بعضی برین است که شسته و اگر
ازین نیست چهار و در یک نیم بدست است معنی از او و دیگر بدست جبهه و مقدار و سال
که از چنانسان بجای آورد و این چنانرا و در آن **فرمان** موجب نیست بدین می بدست
و در زمان می و جهان داری با خود در برین خود و قریب است صیبتا معنویان و برای از قرآن که مراد
میشد و با برادر و برادر و از آن نیست چهار تن بود و از جازین یکی بر طوالتش را و از چهار فرزند
شده بود و این ملک نمود که هر کدام از آن و حالت خود را داشت و دیگر و در مصلحت مردگار
هم بود و در برین و غیره معنویان سال که صیبتا در ششست نه و ای معنویان و ای خود و در صیبتا
که ششست **فرمان** برین می بدست بهادر و در ششست این بدین برگه که فرموده است و بعد از
با خودی خویش است و در ششست برگه که در یک توام آورده **فرمان** برین معنویان و بدست
و در آنجا که می دادی که ستر می باید بلند یافت **فرمان** برین بدست بهادر و او و بعد از در برین
فرمان می ششست نظر غایت بر آن که بدستش از دشمنان است از یافت **فرمان**
بعد از رحلت پدر که ای معنویان امور مصلحت شده و عدد و سال و بدست از آن خود و دست بر
دشست **فرمان** برین بدست که بر می دانم ای سرانجام تمام جهانانی با و از زمانی بدست
و خود اندر خدای نام گشت که ششست **فرمان** فرزندان ششست اعطایست که مقتضای
خواهش حکایت از می مورد شده و احوال شده چون از دوا خواهد که آنانی با یکدیگر معنویان
اول **فرمان** می بدست از حشر خدای جلوه کرد و در و چنین بر ترکان پاک طاعت خدایان بر ترکان

حاضر حضرت کیستانی فردوسی بگفتی بود و چون آن حضرت را بپوشش است و او نیز بپوشش
پیش خیزد از نو و طاعت برادر خود شاه منصور که کلاه تفریحی بهشتی بود و در آن روز
زبان بجز و انگ رگش و در وقت نذران می گشت و می آید بود و در اصل بپوشش
نیز در خیر جانشانی تقسیم داشت نشان فرشتان نمود و گویا که از آنکه در هر چند بهشت و در تمام
شهرستان بود و او را هم درین بپوشش انبی بود و در مشعل عیسی و قنده طاهره ای سودا و گند
رفته و صیاح و در وقت نذران هم با آنست و هر قدر که از آنست بپوشش بپوشد و از او باز از حال
که از این بپوشش که گوشت نذران طاعت فرموده و از هر چه گفت که در کلاهش است که از او
ظفر نام و خنجر که وجود داشته اند آن موضوع میسر و قاتل اقبال انکار فیض از کشت حضرت
در کلاه طاعت می شد که آن تاریخ و در کلاه که ظاهر بود و قاتل معلوم شد که درین
که از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران
شماره ای را بر سره و گند که کسی بهشت طاعت از او نکرده و از او نکرده و از او نکرده و از او نکرده
در شتر پی برنگار است و از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران
فرموده و بر سر ای می گشت که از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران
ساخته و ظاهر شد که از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران
بود که بجای می بردند و از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران
ایلی می گشت که از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران
نوله و نذران سعادتی نکرده و از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران
نام نهادند و از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران
که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران
در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران
نوبت چهارم به نظر می آید و از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران
فتح دیاپور که متوفی در قید حضور بود و از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران
در کرد و قیامت حال این مظلومین جلیب و توفیق بود و دست ای امرا و نمایان برادران

سبب ظاهری بگشت تا آنکه در تیر بهشتی بپوشش است و او نیز بپوشش
نصده و می و در کلاه عظیم در جوش و گشت است و از او نکرده بود و در کلاه عظیم در جوش و گشت
پای فرشتان که است و از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران
در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران
روی در اول بود و بعضی از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران
صنعت که باغ و قاتل سعادتی قاتل شد و از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران
از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران
سعادتی بپوشش در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران
سان و از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران
بالا می کشید از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران
و از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران
فریاد است که از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران
و چون آن حضرت بگفت که از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران
بگشت که از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران
خلق الموت می شد و از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران
که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران
ساخته و چون ایسا معلوم شد که از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران
که از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران
جانبانی بپوشش که از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران
دولتی ایروانی خاندان و از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران
ظفر اعتقاد فرموده و از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران
شد و حضرت جانبانی بپوشش که از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران
در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران بود و از آنست که در وقت نذران

5

[illegible]

تا در حضور طبیان عاقلی معاینه نمایند و جمیع کثیر از آنها در آن که در پای تخت حاضرند مابین
انکار و علاج بحث کردند از آنکه وقتی بر او برآمد قدم را می از آن بپشتند انبار بر آن
در معالجات یکا کردند و تبریر صحیح نمودند و در آنجا از آن حضرت تراشید و بعد از آن
فرمود گشت از آن طرف آب می کشیدند با شاقی آنان عصر اندیشه معالی میفرمود
بر او ایضا که از آن طرف داخل آن روزگار بود و بعضی میباید که از خود در آن پیشین میباید
رسیده که در آن حال این را میگوید که اطباء و همواری از معالجات آن عاجزند چاره کار چنین دیده اند که بهتر
ایشان را نقد و نقد و محنت درگاه الهی مستطابند حضرت بیتی مستطاب گشتن فرمود و در کتب
قرآن و کتب طب و غیره و مشرق از هر من چیزی ندارد و میفرمود و راههای او بسیار از هر جهتی
فوق العاده و غیره و در میان ساطع و ابرو شرف رسانیده که ایشان تعالی
صحت عاجل چنان یافت و در رسیده دولت حضرت را توضیح خواهند بویست آن حضرت
بر زبان اقدس میگذرانید معصوم و از آنکه از آن پیش نقل خواهد شد که بر سر بل اصدق
نماند پس طایف الناس بی بها که از آن آب می کشیدند بر سر میزدند و در آن
بقایان غایت فرموده اند اصدق میگوید که فرمودند که این دنیا چو دار و در عوض آن
چرخه ای بود و در آن روزی که او میگوید که کار بر و تحت شد و در آن که شکر بی طاعتی و در آن
نوا و آواز و طالع و مخلوق میباید که آن شغل خاص میباید که در آنجا میباید که در آنجا
بر که حضرت جهانیا میباشند چون غایت ایشان بود حاجت بویستند و اگر کثرتی در آن
فرمودند و بر سر میزدند و در آنجا از آن آب می کشیدند و در آن حضرت شد و در آن حضرت
جهانیا میباشند و در آنجا از آن آب می کشیدند و در آن حضرت شد و در آن حضرت
کثرتی مستطاب و در آنجا از آن آب می کشیدند و در آن حضرت شد و در آن حضرت
گرفتند و در آنجا از آن آب می کشیدند و در آن حضرت شد و در آن حضرت
ارکان دولت ایشان ملک است احضار فرموده است معیت خلافت بر دست میلولان
نموده و میباشند و در آنجا از آن آب می کشیدند و در آن حضرت شد و در آن حضرت
سر بر خلافت میباشند و در آنجا از آن آب می کشیدند و در آن حضرت شد و در آن حضرت

در وقت حضرت بود و در آنجا از آن آب می کشیدند و در آن حضرت شد و در آن حضرت
جاودانی توان بجای آوردند و در آنجا از آن آب می کشیدند و در آن حضرت شد و در آن حضرت
نکایان خلق و غدر بر نفس حضرتان و که در آنجا از آن آب می کشیدند و در آن حضرت شد و در آن حضرت
سنگ را در آنجا از آن آب می کشیدند و در آن حضرت شد و در آن حضرت
گشت هر چند از آنجا از آن آب می کشیدند و در آن حضرت شد و در آن حضرت
جایان از آنجا از آن آب می کشیدند و در آن حضرت شد و در آن حضرت
استند و در آنجا از آن آب می کشیدند و در آن حضرت شد و در آن حضرت
از حضرت جهانیا میباشند و در آنجا از آن آب می کشیدند و در آن حضرت شد و در آن حضرت
دار و در آنجا از آن آب می کشیدند و در آن حضرت شد و در آن حضرت
نماند و در آنجا از آن آب می کشیدند و در آن حضرت شد و در آن حضرت
آب که بجای میگذرانید و در آنجا از آن آب می کشیدند و در آن حضرت شد و در آن حضرت
در جهانیا میباشند و در آنجا از آن آب می کشیدند و در آن حضرت شد و در آن حضرت
کردند و در آنجا از آن آب می کشیدند و در آن حضرت شد و در آن حضرت
مصرع تاریخ یافتند و در آنجا از آن آب می کشیدند و در آن حضرت شد و در آن حضرت
قدسی ایست بدقت که در آنجا از آن آب می کشیدند و در آن حضرت شد و در آن حضرت
مست از آنجا از آن آب می کشیدند و در آن حضرت شد و در آن حضرت
هم در آنجا از آن آب می کشیدند و در آن حضرت شد و در آن حضرت
التمام و الکمال و در آنجا از آن آب می کشیدند و در آن حضرت شد و در آن حضرت
دار و در آنجا از آن آب می کشیدند و در آن حضرت شد و در آن حضرت
شده و در آنجا از آن آب می کشیدند و در آن حضرت شد و در آن حضرت
زمان و زمان و در آنجا از آن آب می کشیدند و در آن حضرت شد و در آن حضرت
در سنگ نظم گشته اند و در آنجا از آن آب می کشیدند و در آن حضرت شد و در آن حضرت
در حال آنکه در آنجا از آن آب می کشیدند و در آن حضرت شد و در آن حضرت

میں آئے

الحمد لله

اردو کی

[illegible]

و در زمان و حافظ خان از راه پیش آمده سلطان بدین مرتبه چون از خانی که پیش
یافته متفرق گشته و از کانی الشافی و بی تدبیری کارهای خیر سید که خضر نامی که از کانی
یا دکانها هرگز با کسیه سوار شده پیش سلطان بعد از رفتن حرکت آن سلطان شد
و نوشتهای دولت خوان اولی در پی رفت با آنکه سلطان بعد از متوجه آمدن آن گشت
و نزدی نزدیک مرگ فرود آمد و مرزهای عسکری و یا دکانها هرگز با کسیه و یک و کام
حسین یک نزدیک به دست سوار عسکری و بروی سلطان فرود آمد و با کسیه
رشته شده و در مقابل او ایستاد و از آنجا که با حضرت جهانباغی آنجا می ایستاده بود ای
یا که از راه در پی او نشاند و دست جنگ تا کرده بجانب چایا میروان شدند و
آنجا خزان روی داد و یک خوردن و کامه بر سر خود انگشتن و در مقابل تقدیم
مگر تقصیر و هاساحت کم خدمتی بود آن ظاهر است که بچین روز ششاید سحان را بعد کرم
که دلی اقصای گزند که کوهر است بی بهادر و خوب آگاه دنیا که در دست افتد نه شده نقد
معامله و آنی و سوار گری را از این چاه را از دست داده بود و در آنوقت سلطان
بعد از که بهار کو نه از غنای او داشت و نگرفته متعاقب او شده سید مبارک بخاری
که هر از سلطان بود و نزدیک لشکر یا شاهی سید جند اول یا دکانها هرگز با کسیه جنگ
کرد و سوار و سیدی از هر از سلطان را قبل از و در دست میرزا فتحی رسید غنیمت بود
آورد استاد و میرزا رحمت که در لشکر می ایستاده و میرزا عسکری چون دلی داد و بود
از آب سمنده می کشید و او بود و می ایستاد و خشی از سید یا رخت نه کانی اسیر شده و
سلطان نیز از آب سمنده می کشید و او بود و می ایستاد و خشی از سید یا رخت نه کانی اسیر شده و
داری کلای آه زده و محل باز گشت و در دکانها را با نالیده فاسد تروی سلطان
چهارم و پست اند که پارتیان حال آمده ایم و لشکر به حال است از قرآن قله باره برسم
مساعد برای با نفوس که بیکر جسم و اینجا نفس دست کرده و بر منضم قبول بچند
و قبول یعنی کرده و میرزا با آن کشاکش گرفتن و نمودند که تمام خزان را تصرف نموده
و دست تمام میرزا عسکری میروند و اگر سلطان بعد از دستنی بام بهر دلی چون حضرت

جهانی

جهانی نامی را بودی تا لوه خوشا فاده است و حدود و از آنجا که در خالیت با نصب بود
کیم فردی یک از قله فرو و آمد که با از دست میرزا با آن که از شاهی با خیر و رسید و رفته
بشکست شافت و کسین میرزا با آن دست داده که بودن شاهی شایسته میرزا با آن
دادند که میروم و میاید که در آن که بعضی نشان گذر و آن قوم او بر صفی ایشان اطلاع
داشت جواب ایشان ثابت داد و صلاح آن تو بطلعت میرزا با آن حال انداخته و با کج
کرده از راه کانت که می بطرف آنکه ظاهر کرده و از آن شده و تا فکر فرمودند و در حد و چایا
و سلطان از آب سمنده می کشید که دست و چون بر شش میرزا با آن و رض ایشان
یا که ششیده و بر خالیت ایستاده ایشان مطلع شده از آب سمنده بر سر چایا میروند و
تروی یک خان و دو جنگی فقه و سرانجام لازم فقه داری فقه را که ششیده راه فقه و
پیش گرفته فقه با طوس سست گشت و صورت دلی میرزا با آن بعضی
اقدس سینه حضرت جهانباغی با خطه آنکه میرزا با آن بی اعتدالی نمودند و انداخته و
برنده از راه را جواب با نفی رخصت و نمودند و از آنجا فاجعه گشته آنکه در میان راه
در لاهی چو بریم رسیدند میرزا با آن چاره شده و از شکست شافت و در حضرت بقضا
عظمت ذی و عفو جبار عالی ناپسندیده ایشان را منظور گشته و لطف غم را
عذر خواه گناه ایشان ساخته اصل روی می نماید و در بعضی احسان را صغیر مقرر کرده اند
بغایت خیر و انامیا رخصت و یکی از سازگار بهادرنه که باعث بود موجب عفو
جهانی ازین دیار بخود و اگر شده آن بود که همه سلطان میرزا با آن و میرزا و کد و که
از شاه راه اطاعت از آن فقه و در طریق بعضی و طیفان مسلوله گشته و در آنجا که کراش
یافت در شوه باز از سعادتی میرزا از کج خلقی را در حد و سر مشورتش را در و دند و تا ناچسبی
که رای با شایسته خیر و عفو شده بود و در شرایط احتیاط مقدم رسانیده بود و در کلام
تاخته بفرموده و سران خیر و کوفتش که در آنجا بود و دندمان طلبد و فوج نامدادند
میرزا بعد از که در آن بود و در آن فقه را در حد و در کلام از آب سمنده و
لکه هم رسیده جنگ و بر پوست چون در آنجا گرفته سلطان حق نشناختن شایسته

ارادت و اخلاص است این نسبت به ما پیش از این ساخته و اگر موافق نمیشد هرگز بکشت خود را به همراه
باشی که بر سر پیش قدمی و اگر چه بر کاران اطمینان بجای نیاورد و طبیعتی بود اگر شانس
که چه آردی و اگر چه بر کاران اطمینان بجای نیاورد و طبیعتی بود اگر شانس
بدن این چنین پیش از این ساخته و اگر چه بر کاران اطمینان بجای نیاورد و طبیعتی بود اگر شانس
این را از خود فروتن نیست که ما را فتح است نمایان را چه در کدام آن که از زمین می آید از زمین
شواهد روایت کردن برین برین شرف دارد و اگر چه در آنجا به بر خلاف است چون
شمار را به حال خود بود و هر کس که این کنگه را بر کاران با داده و دانش خط
پیدا کرده یا حیثیت و بزرگی را از نو پوشیده از راه حق آمده است و حاصل مرزا
جبر بر دلالت بخت پیدا بر طریق هدایت یافت و دولت یافت و موبک عالی مؤثره
متنازک شد و مرزا که بران از خود فوجیت خود سه بزرگس با شایستگی برز اخلاص متصل
آنها ساخت و خود موفق یافت که در جهت پیش قدمی که کار کاران را بر طرز کارخانه
تقدیر و نقش و نگار طرح دیگر آنرا کون کار و مرد و نشود و جای شکر است که مقام شکایت
و اندر از دستان آرا افغانی از جن برادران که ای بر داشت و جهت شوق ساخت و
انگیزت با شکر ای اندک منوچهر بسیاری از دشمن شده و از قتل استقلال است
چنانچه بود و قتل و کشتن را به منظور نیکو پیش قدمی و چون موبک عالی به جوهر رسید
بشرخان مالک آنجا و طرف درای کنگه آمده و پشت انگیزت با شکر است و بعد و در دارا
جوهر را ناسد فرموده است و در اندک زمانی که در به جوهر بر است و جمعی از بزرگان
شرف و قریب عهد و نگاه نمودند و از دست که از شانه بر سپاسان برین سوار شده و بر آب
نزد و دانه شیران در میان از موبک و اگر آب نینداشیده و در بار آمده و چون
ننگان از باران در درختان و درختان از آب که شسته و جمعی از شرافت را به ساختن
و در دانه ای و پهلوانی و در موبک و ای مرا به جهت قدم آوردی معنی نموده و چون یک
بیل کشیده اند و افغانان بیل که باز و نامی از یک چوبه بکتاب فرج نند و مانده بود
بکشتن بیل سر زدند و ای افغانان خود را بر سر بیل رسانیده و قواعه از آنرا در شکست

از آنجا

از آنجا ای معنی فونی که در اندک فویم کرد و از آنرا خود ساخت و کنگه خیم که برود و آرد و بود
بهر نسبت باشد و چونان فرزند و از شجاعت و از دلاست و از صلاح و از انده که
کنا را بکشد و بفرج و روان خود به خط و نامی کوچ بکوشد و در آنجا را به شایسته ای
نمایان نمود و اگر کشت و فونی از تو بجا نیاوردی سر زد و از کشتن کنگه مخالف را آن
در شکست و از تمام موبک قهر زد و زور شد که از داده و در این فوج تعالی بود و
در آنجا که سلطان قهر زد و بران الفی بر کنگه بستان انگیزت با شکر است و می شود
و غیره و خری سلطان حسین میرزا اند و بکامیت خیر نصیبی است و از دوش کانی سر شده
بودند و بعد از شش تارشان انگیزت با شکر است و بکامیت خیر نصیبی است و از دوش کانی سر شده
چنانچه ایمانی برین کاش یافت و چون بزره و طبل از فونی و به نماند و سره کای وای
نفت کار و دانه که تا ساخته باز بعبه بوسی حضرت جهانانی آید و سجده بخودیت تقدیم
رسانیده و از حضرت کمال ابروت و فوق آن کرده و از آنکه شش مرد با شکر است
سجده است و بکشیده و چون در شش اصلی این کسب باسان به نماند و قاده بودند
از آنجا و ای و کف و خستی و چش و قی اختیار فرموده و ای از راه و صلاح برودن
نماند و از آنجا که کنگان و کشته را که بر سر دستان نموده و بسیاری از مردم و فونی
چون بکلی مسرود و خود را بکنا کشته و در ای صلیت افتخار حضرت جهانانی چنان معنی
کشت که از آب جوهر نموده بر رنگ بکلی باید ساخت تا به صورتی که از پرده غیب چهره
کش باشد جلوه ظهور نماید و اگر درین مقصد تاخیری رود و طر و دیگر خواهد شد و جمعی از شرافت
شده خواهند رفت همین غمیت که به راه رفیق مردم نمایان بلیست خود نموده
و پیش از کشتن ده از راهای تو بکانه در جای خود شظیم دادند و بکوشه خدمت فرمودند
شیرخان در برابر آمده و شتاب فراموش کرده خدمت و انگیزت با شکر است و هر دو جوانان از
هر طرف بر آمده کار را میگرداند و درین شایسته بر طران شده و موسس با مان در کشته و
مساب چون فیضان است بکوش و خوش در آمده و بکشد و گرفت و آن سرزمین
که معرب قیام عالی بود از آب با مان لبانته با چار فضا می نموده و ای که از آب و

که بدو حقیقت بنا و مشاهده بر او بود و این فکر را که بر نطق تپه اطلاق نموده
این پوشش شده اند اما که کما طرغور کرده باشد که یار کی کرد و کی نیستان عدم شفا شده
سند حیات بر نزل فنا حق بر مراتب برست اندام بهشتان دست نمایا نشان
بنطاق در ماضی و زرد و بدل بر نشان کجا از بن افروزی از بون ای برهان نور چشمه
در سراسر دلی ضایحه از روشنی باخشی نفس خورشید در نظر اهل روزگار صورتی غنی غلت
ظهور داشت بعضی از دلقها با آن بخت دست شفاعت و الحاح در کباب دولت ده
برو بر آورده اند این حرف نظر بوسیال عالم اسبابی بگویم والا در عالم تحقیق بر آورده اند
جهان اگر است چون عود کوه که ایجاد غلظت و دو طوطو حضرت شایسته ای در زمان
خاص و مکان مخصوص نزدیک شده بود در این عالم آفرین چنین نیز ملک بود ساخت
کردی از خورشید نشان در قیاس انکه ایوانا فرسوسه از کاسی و خنجر است نه از
قیمت بادش کرد و در جای که از حکای سلف مقرر است که در دشت روزگار نیست بخواب
بمنه صفت است و نیست عوام کجای از کجا بایافته روش غیران پاک سر را نطق انکه
این سادگی صفت بر تپه است که آن کارگران کارگاه تعمیر بر سر دیار یا بند پیوسته نشینان
جامع مراتب کوشا شدی و هم و صحت و سقم و راحت و سخت و سطر و قفس میگردانند و تیریه
و الای سر در را شایسته شود و برنی از تیر روان و حد شهور را که در غرض از این است
که صفت آبی بران فک که هر که که معاد قنده را غلبه غلی که است مسود و زان به حال این
دولت طلبا بر سر در چشکاه آن وقت مود و محنی صرفت جویس از دکر نقیض بر اقبال
جاء و جلال او می نشاند تا چون بر در جگال در دوه حضوی متضا شد و حال این نقطه بر
عین انکال او کرد و روش بر نشان که چون آن ظهور نور قدس را مظهر الهی و مظهر شری
که طیف قدس حضرت الحق اعلی است که بود در مکان بطون و ظهور او و حضور جلوه کرده
قدم در عالم ملک شهادت مینماید و بنظر خاص از دی در مراتب رفعت شرف تربیت
میافت و انکه که زمان ظهور مقصود و اعلی آن نور که در قدس شایسته ای نیست
که در تپه قیصه نامر ضعیفین است پسند ایند و است از چند ساخته حال آری کارگاه را بر این چنین کار

که بدو حقیقت بنا و مشاهده بر او بود و این فکر را که بر نطق تپه اطلاق نموده
این پوشش شده اند اما که کما طرغور کرده باشد که یار کی کرد و کی نیستان عدم شفا شده
سند حیات بر نزل فنا حق بر مراتب برست اندام بهشتان دست نمایا نشان
بنطاق در ماضی و زرد و بدل بر نشان کجا از بن افروزی از بون ای برهان نور چشمه
در سراسر دلی ضایحه از روشنی باخشی نفس خورشید در نظر اهل روزگار صورتی غنی غلت
ظهور داشت بعضی از دلقها با آن بخت دست شفاعت و الحاح در کباب دولت ده
برو بر آورده اند این حرف نظر بوسیال عالم اسبابی بگویم والا در عالم تحقیق بر آورده اند
جهان اگر است چون عود کوه که ایجاد غلظت و دو طوطو حضرت شایسته ای در زمان
خاص و مکان مخصوص نزدیک شده بود در این عالم آفرین چنین نیز ملک بود ساخت
کردی از خورشید نشان در قیاس انکه ایوانا فرسوسه از کاسی و خنجر است نه از
قیمت بادش کرد و در جای که از حکای سلف مقرر است که در دشت روزگار نیست بخواب
بمنه صفت است و نیست عوام کجای از کجا بایافته روش غیران پاک سر را نطق انکه
این سادگی صفت بر تپه است که آن کارگران کارگاه تعمیر بر سر دیار یا بند پیوسته نشینان
جامع مراتب کوشا شدی و هم و صحت و سقم و راحت و سخت و سطر و قفس میگردانند و تیریه
و الای سر در را شایسته شود و برنی از تیر روان و حد شهور را که در غرض از این است
که صفت آبی بران فک که هر که که معاد قنده را غلبه غلی که است مسود و زان به حال این
دولت طلبا بر سر در چشکاه آن وقت مود و محنی صرفت جویس از دکر نقیض بر اقبال
جاء و جلال او می نشاند تا چون بر در جگال در دوه حضوی متضا شد و حال این نقطه بر
عین انکال او کرد و روش بر نشان که چون آن ظهور نور قدس را مظهر الهی و مظهر شری
که طیف قدس حضرت الحق اعلی است که بود در مکان بطون و ظهور او و حضور جلوه کرده
قدم در عالم ملک شهادت مینماید و بنظر خاص از دی در مراتب رفعت شرف تربیت
میافت و انکه که زمان ظهور مقصود و اعلی آن نور که در قدس شایسته ای نیست
که در تپه قیصه نامر ضعیفین است پسند ایند و است از چند ساخته حال آری کارگاه را بر این چنین کار

بفضل من ربك
زكوة شريفة

[illegible]

مملکت نشانی است معنی ساد که او را وسط عقبهای ملک بکنیم و نیز از نشانی ایالتی
باید بودی سید است معنی که علم بکوی ویران است که او را در هر دو تعبیر
از کتب و انبیاء که بجهت را بر قفسه است و او را در هر دو تعبیر
ایضا که بین خود و شاه حضرت است و او را در هر دو تعبیر
توضیح می باشد و در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر
میرزا را ندی و در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر
ادری می باشد و در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر
مبار را بنا و در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر
روح می باشد و در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر
شده و در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر
نیستی که در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر
بمقتضا و در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر
از دست و در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر
که در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر
گرفته و در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر
طایفه و در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر
ما که در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر
و در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر
میرزا و در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر
حیات را در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر
که در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر
از حضرت جلالی جدا که او را در هر دو تعبیر

سرور را در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر
خود و در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر
بطور که در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر
نیکان را در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر
و در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر
لی می باشد و در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر
آب چشم را در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر
سریع را در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر
فان خود را در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر
و در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر
از این بکلی که او را در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر
روزی که در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر
شود و در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر
و در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر
نوست و در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر
سلیمان و در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر
شکر بستان و در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر
آنها و در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر
نیام و در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر
خود و در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر
مصرف و در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر
شست و در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر
میرزا که در هر دو تعبیر که او را در هر دو تعبیر

[illegible]

۲.
بود و در آن
دریغ و اندوه

و اصول

شباب

[illegible]

فہرست

931

۱۹۱۱

13

"ما خسر شيئا"

۷۳

برهان
در کمال
تعلق به
جایزه

این کتاب که از طرف
کتابخانه ملی ایران
به شماره ۱۰۵۹
ثبت شده است و در تاریخ
۱۳۴۸/۲/۲۷
از کتابخانه ملی ایران
به کتابخانه مجلس شورای
ملی تهران منتقل گردید.

عسکری

5

و اینست پس پس برانده شد و بعد از آن اسمی یک که از امر حضرت کنیستانی بعد از دو سال
مکانی در کلا و بری و کلاش سبب بود و کسب و باطن یک یک برادران و قاضی خان و ضو یک
پس فریک عماره و آمدن پیشی خفایان هزاره از قزوین و از آنجا که دو سه سال از هزاره و او را بر
پشت گرفته و یک که که روانی است که چون کار قتل نظام افشا و دو و میرا عسکری نداری
بودن قتل و دست و نه رای آن که بر کار یک پناه و بیار آن که کشته شود و از آنرا و نه غایت
کشد و از این خاطر و رنگاره و ده روزی بر سر و ده میوه آن دارد و دی قزوین خبر رسید که
خفایان هزاره از قزوین برآمده و راه کرمان را اختیار کرده است و جمعی بعضی از کشته شده و از قزوین
راه رفته بود و در پس یکی پنهان شده و بعضی از قتل می شد که خفایان هزاره یکت
که چند مرتبه در می که بختی من بین شده بود و از نزدیک من گذشتند و یکدیگر قوی جانور
خیال کرده و من آنرا گرفت از ترس دم بود که در آن شب در آن من از ترس یک بر
آنکه به من خود کشته شد و چون دولت روز از آن حضرت جهانانی خاطر خان ظاهر نشان
شد و من مختصان ظاهر کشت که بقال حضرت جهانانی و تمام خدمت و بانان خاص نهاد که در آن
قلمون نیست میرا عسکری از خواب غفلت بیدار شد و سر رسید و مضطرب نه پای رفتن و
نه جای ماندن او و الهام نمود که قتل را با و لیا و دولت می سپارم مرا راه و بعد که بقال
روم حضرت جهانانی بقال ماضی شده و بقال خام او صورت نیست بفرودت حضرت
میدان خاوند و یکم را حضور اقدس و استناد با کشته خای کتان نمود و بعد و پس کشته شد و
خدا و دو مان عصمت و قزوین بر سر و ده میوه آن که کشته شد و شایخ روزی که حجازی آن فر
سال مسطور میرا عسکری در طرمت آن غفلت قیاب از راه قزوین و نه است از قزوین که
آن حضرت جهانانی در دو پناه خاوند علی النجمن از می صفت و غرت بود و نه و امرای قیاب
فر یک کشته صفت بود و بعد و حراج و مرابست صفت قیام در کشته برام خان موجب حکم
با و شای میرا عسکری را سمع شد که در آن انداخته بملازم او و حضرت جهانانی با و ج
حضورت و آنی که میرا شایه شده بود و قطع نظر از مصاحبه ملک و قوا و سلطنت
بمختص خود و لای و در امر نظری قبول شفاعت آن حضرت قیاب را هم رسم از آن

طعام

مکارم اخلاصی شمرده و قوف و در قوف بر حیف احوال و کشته و محفوظ سرادقات اشاعت
و معصوف علی غایت ساختند و برین مقدمه قیال بخت و شکر الطاف بر این بکای آورده که کوف
که خیر از کردن برادر و کردند و بعد از شایه و تقدیم ادب ندکی از پیشین فراخه را باخته بعد از آن
خو خان جلوس شام خان و معیت خان و ثناء سیستان و توکلت خان و قاضی شایه با می نزار
کسی که بر سرش در کردن که در کفرش آورده و از این دو معیت خان و شاه سیستان او بودند
که نولایه و بر پای کشته در کردن که در کلا و از آنرا و آن روز تا سینه دم خوی که مسکام و در
فیضی با است صحبت گفتگی که کشته و سر کشته بخت و لایان قزوین و در بر جلوس
و سار کشته و سازند و بنویردانی از کلا و ای ظاهر جان را می بودند و در شایه و در کشته و
میرا عسکری که در جمیع توجیه کشته بر او و ای اختیار و غارت شام و جلوسان و ستاده بود
بخت و حصار نمود و است و کان با طرقت بود و جانشان علی میرا و از آن زندگانی بر میرا
تخ نشو و پیش حضرت اخ مقضا و وقت حکم شد که میرا در آن کلا و از آن و کشته شد و در کشته
که چون کتان او بمقتضای مکارم بر کشته شد و در می برید و پندیر که در و در یک کلا
رایت قیاب و در آن یک شیشا که کشته شد و هم مرا میرا و امرای قیاب می نویسد و طرقت
حضرت جهانانی بر سر در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
کشت و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
و اقبال جهانانی حضرت و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
و طایف آراستند و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
که در و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
چشم اعتبار را در و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
فریخ خاوند و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
سده و حضرت جهانانی شایه ای را از خانه غفلت قیاب خاوند و یکم بخاوند و در کشته
کلا و خان سپرد و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته
کلا و کشته و از امرای خود و کلا شایه که در باب میرا سیستان چه باید کرد و طایفه ای

کتاب کمال آید چون بمانند ذات قدس حضرت شاهی بپوشید و با او بیاید
و اساس دولت قیام کند و آن حضرت جهان بینی را بهر جهت میزاکان و فتح کابل و نایب
نظر قدم رکاشان حضرت شاهی بودند و آنکه زمان صعود و وقت محمود آن جهان گوی
را که در آن زمان یکایک خیر و دو سال در راه و در وقت روز بدیده ریافت ملامت
حضرت جهان بینی بود و آنکه حضرت شاهی در آن وقت از آن نور و در راه ریافت
صوری و معنوی یافته و میراث شکر ملامت آن نوبال و اقبال و در یافتن فرغان
چون در دهان خلافت بجای آورد و در راه از آن وقت و خدا ای این وقت و کرامت بود
خیرات و میراث روزی و در کار و عرصه و عوام گشاده و صباح آرزو جهان فروز حضرت
جهان بینی بر سر اقبال گامی محکم گشته تمام ارکان دولت و ارجان مملکت و کلاه
حش و خاند و خدمت کوشش و فتنه و طواف فلان شرف زمین و کوه گشته و دست
تسلیم بر نهاده و در هر یک از آن وقت خلافت و از حضرت لوی مملکت از قیام که در دست
و آن حضرت ابواب عدل و احسان بر روی جهان بینی گشوده و تمام رشتان بجای آر که کابل
آسیایش بر بر و در رضای طایفه و دلا سالی طایفه کوشیده و از و قیامی که در آن یکایک
شده رحلت و بنی علی و مومنان یک و کانیان مملکت و هدایتشان بارگاه وقت بودند
در میان بام جامع مسجد که قرار داده و در آنجا ارکان رسانده یعنی بر مقام حضرت
کران آمده و مقدم یک را یکایک شکر فرج نمودند و خود منظر از نظر اعتبار و ایل
آنکه اخلاص از آن حضرت دولت از آن حضرت شاهی و این چنین با این اقبال و طایفه
طریق عادت از آن نوبال و در آن وقت از آن که کابل و خدیوانان سعادت شش
را همواره و چه سبب است که توفیق ایمنی و کمال بخشش کرد و سزاوارده و می که از حضرت
الودکان و خدمه امکان محفوظ باشد عبادات کرده و اگر سر آمد آن و ایام بدست و مکت
و دست بر آید مانند در لباس و عادت و خدمت رسانده و خدای در نوبال که تسبیح اقبال
تبارکی و زده و کلمات معنوی و از سر نو شکست و در خدمت آن نوبال و هر قدر اقبال تازه
نمان مغل و حلال و نه سلف در آن پیش و بخشایش عالمیان از و دنا و اهل بهار جهان از و ز

که این

که روح بنانی در امتزاج و غلبه شوق و در و از آن وقت بیشتر بر او و از آن وقت
زمین بست از باطن جزین که می بیند و چنگ از مشکبوی و نوبال و نایب در بر پشت کوی
بارت باغ که در طاعت نراست و کلمات نوبال و وقت نمودند و بخت و در کار و آوری
و ای که در معنی شکر کردی حضرت ملامت بود و بخشش حضرت گشوده و این سبب گوی
و یکصا و ای از ساحت اشارت شد که حضرت مکان تفاوت طبقات تفاوت است
این باغ طرب و از آن سبب نوبال و ایام شهر جهان را نوبال و از آن وقت و جمع امر
سعی بر میان شوقی است و در راه از آن که ایستاد و نوبال و نایب و در بزرگان خدمت و
حالت و قدرت معنوی حمله مقدم رسانیده و ارباب صلاح و طایفه محرقه در ایش و کان
و کوی با نایب است و از آن سبب که در آن وقت و نوبال و نایب و نوبال و نایب و نوبال
از آنکه از نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال
و از آن وقت و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال
چون شروانی و از آن خان مصاحب یک و بعضی دیگر از نوبال و نوبال و نوبال و نوبال
اقبال حضرت جرم مکانی بعد از آن وقت یافته و کایا و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال
رکاشان و از آن حضرت حمد علیا و علی موجب شاد گشت و حضرت جهان بینی را نوبال و نوبال
که قیام از آن حضرت شاهی را که در حضور حسن و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال
و بر فرخ و بزرگ عالمیان ظاهر ساند و در سزا و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال
و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال
میراث گشت و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال
معنی حضرت بهر مکانی در ملک ایام و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال
شاهی و اشارت بشارت بخشش با شاهی را نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال
ما حد و از آن زمان حیدر و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال
و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال
نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال و نوبال

بودیم هم میسرم بوجی رنج و زحمت و در شب بیکان قدک بعل ساندیم و در آن وقت
از شهر میرزا اسود کردید و بدید قویق الی کوچ کوچ بودید و دشمنان شد و چون کلاک
نصرت ایالت کرد و اندراب رسید و باغ علی اندرابی نیمه افغان شد و میرزا اسلمان از آنجا
بجست تا چون جنگ قدم پیش نهاد و موضع تیرگان که از موضع اندراب است و در
آمد و در جفت آنرا می تمام نمود و چون این تیرگان علی رسید بیشتر از آنکه خود سوار است
شد و میرزا اسلمان و قویق خان و حاجی محمد خان و قویق از ویران کار کرده را بیشتر میستادند
و در میان فوج پادشاهی و میرزا اسلمان خندی را پناه داد و ساختند و جنگ و جدل را شروع نمود
و میرزا اسلمان بر لایحه ای از میرزا اسلمان از آن طرف و او را یکی و گان داری میرزا اسلمان
مذا افرخان و حاجی محمد خانی نمایان کردند و خود را معتمد خود خواند و تیر رسید
یا ده شد و در ده یک و نیم یک و قویق و حاجی محمد خان یک کوفه چنان
شاهی بود و در ده این تیرگان در یک خانه بارگاه اسلک می شد و بواسطه
افغان اسب بر زمین آمدند و جنگ از طرفین تراوشید و در کمالی از ده اسلمان
و میرزا اسلمان کارگاه شمشیر بسلطان سلطان محمد خان و لطفی سرندی حسین خان و
جلال محمد خان و میرزا قلی خان و میرزا قلی خان را در جبهه محمد خان و شاه علی بابا یکی
بر قلع خیمه نموده کاتب میرزا یک تاخته و سایر دی فایت زردی اخذ می کردند
سیرت علی کردند و جیت و جالک بصوفت خیمه رسیدند و محمد خان تاب مقام می نمود
را که تیرش گرفته و میرزا فایت و تیرشند و میرزا اسلمان تیرش می پریشان می نمود
از هر طرف دلاوران میدان کار و میرزا اسلمان بیشتر از کار و قدم بر صفا و فتح و نصر می نمودند
و حضرت جانیانی بازاری علی حلا دستار بسته بودند که خطه فرزندی کوش می کش
رسیده و نه زان تنیت و سبکبازی می کشید و میرزا اسلمان را پای ثابت بر جان
و از راه ناری و انگش خود می گرفت و شد و در جنگ خالان و میرزا اسلمان بر لاس
و او پس سلطان که از ترس و سلطان مغولستان بود از میرزا اسلمان شاه شاهه پنهان
پوس و کوشته میرزا اسلمان را و چون از اسبان و رانگرش می پنهان نمود و خود در دولت

افغان

و انجبال و ان شدند و اسب خشی و از آن دست شیر و لان معرکه افتاد و انحضرت پنهان بزرگی
از راه کتل ششان برده خوست و در آنجا میرزا اسلمان شاه با معده و دی راه او را یکی پیش گرفته
بصوب کولاب و از نو و از آنجا انجبال ششان پنهان آن مرد و قوم فوج آمد
از دولت دین بوس نمودند و انحضرت هر که آمد با فخر و قدر استمال نمود و بواسطه
حضر و انحضرت با خشنود و بوق پیوه پنج شش از در و خوست حضرت پنهان شده
کام بخش خالقی بودند و در غلغله و یک و دای فو و در جبهه در ملک شد و در آنجا
شکار و جنگ دای مخصوص انجاست کردند و از آنجا بگلگان نزول قبال اتفاق افتاد و
از انجاست مورد ملک دولت شمرنا اسلمان و ران نروکی بودند و صلاح می نمود و از
اسلمان می کشیدند و با جندی رانند و در سر کران بود و از اسمانی که در کش واقع شد است
که خرد و دای از ان زمان زمان روی اسلمان شاه طلب فرموده و انحضرت حضرت
جانیانی آمد و ظاهر از وقت نامشایی نسبت شاه سر زده بود و در آنجا و جوی یک
و حق یک که از قویق خان شاهی در کاب معلی بودند و بدینسان این وقت در بازار
کشم بخر و رسید که در شازنده انحضرت این خود می نایسیده آمد و انرا که اسلمان
و بعد از چند روز شاهی حسین خان سلطان مهر در قلع و قمع خطه خالی ایشان کشیده
و چون محاسن بدخشان خاطر و اولیای دولت صورت نسبت قند و در آنجا
میرزا اسلمان که محنت نمودند و اکثر بدخشان که بیکه از ان دولت تیر می یافتند و
انجبال فو دست معز نموده بودند و با بوس را بخیال انجبال طالعان خستند و در دای
چنان آرای بران توار گرفت که بختی در تمام مجامع بدخشان و اسود و کسپه و بدینسان
در قلع و قمع واقع شد و در این نوبت صاحب میوه ها که در ده و در ان موضع شاهان
که اس کشم و در قلع و قمع نزول جلال واقع شد و فوج حضرت انحضرت از آنجا
فی انجبال محفوظ شده و این تیر و تیر و دو ماه در ان منزل اقامت نمود و در
سادی این انحضرت چهار روز خشی منوالی عارض شد و از این سبب جزای ناخوش در
افغانه توام برانگه داشت و مردم حال جایگزین و در آنجا پشته آمدن که شد و میرزا اسلمان

بنا داشت تا هوای باقی امدای دیگر را که تا سر آید بگوید که رسیدم و امان بنمایان
با یکبار سر برداشته و فراد خان با شاقی همچو از یکستان آمد و درگاه عالی خیمه رفته
و بر زاعلی را که احتمال فساد با او بود و مقصد ساختن درگاه خود را آوردند و خوش
استان بود و در آن وقت خدمت و پیاداری بسیار نمود و در حضور اقدس نیز حاضر
نموده و در آن مجلس کسی غیر حضرت روزگار که گفتوان صحبت بود و فاشتهای بود
بر که کوشش و در آن مجلس نظر آنحضرت بر او افتاد و بر او نظر و در مقام ساختن خود
و شکر آن صحبت بظهور آمد و آنحضرت و نمودند که هر چه ایام آنحضرت میسر میزدی و در کار
و استقامت تو این خان شده بعضی رسانیده آنحضرت تو را فرمان را طلب داشته
در حین نمود و از استقامت تو در خدمت اینها خوشنودی نمود و در همان لحظه
شده رعایت تمام دولت برای آن کار نهال جو بیا بر سلطنت و سر وین تو با در حال
یعنی حضرت با بنای فرزند انشاء الله تعالی بسم تعالی یک یک با دست و نه که با این فرزند
ناخوش نگار و در موجب طاعت از برای تو آن نور برده و این بود و سبب بخوردی
آن مملکت که در از اتفاقا حتم شده که آن شب که چرا ندوه و زای آنوقت
فرز یکبار آمد و هیچ آن فیصل یکبار تو آن غایت نمودن رسید و از سران بر تو
صحبت کرده و عاقبت دفع گفت نموده باعث نظام و استقامت اعمال کلان نموده
و باز آن آشوب و در نهایت بر زاهدان را جبهت نموده بجای خود نشاند و هر
کس بجای خود و معاد و دست نموده از سوا کسی که در یک آن شد شسته شد و خود این سلطان
محمد رشیدیت که منصب قدرت داشت و بجای این سالی که خود این معظم با شاقی بعضی
از او با نشان که تو فراد خان بر نشان بود و همان معصیت نشان که بهیچ علت
بودند و با نشان ناقص انداخت و تو فراد خان معصیت پیشه که غوری در اصل
مقصود و در او با نشان ناقص بعضی محمد و نه در شام جان با نشان از برای حقیقت خبری
نه نال هم و اگر آنک را نشان از از از معرفت نری در میان آورده و سیدنی را بقلب
در آن انکار شده در شب بستی که رمضان این سال از منزل آنجا که در آورده و در

در کشته و آن از آب کشید و آنی بر شربت پسین فطاده و از قریب و شامی که آنوقت است
نصف با شامی انداخته راه فرار پیش گرفت و چون این خبر بمسمع قدس رسید مردم
بگرفتند آنک را از آن عین شده و نه فرمان قضا و این مقصد بان معات کلان که
مقارن با آن زمان بود و در آن وقت و محمد علی طغانی فیصل یک و جمعی دیگر که در خدمت
شاهی می بود و در نظام معات کلان تمام داشته و بعد از اطلاع بر حضور تو آن علی
تو از معظم و هم آن او را آورده و مقصد ساختن و چون در موضع شادان آنرا صحبت
بر من و علی حضرت جلالی ظاهر شده و محمد طغانی فیصل یک و جمعی دیگر که در خدمت
مولا با باری که از طاعت نیز برده و نه و بعد از معات حضرت شاهی فرزند شده و در آن وقت
سکه ریکالی از وسط نشان بیرون آید یک میز از این انشاء الله تعالی شده از حوایان رعد بود
درین جاری شده و سببیده و پذیر است نایب تقدیم رسانیده و چون بعد از اتفاق نزول
اتحاد با یک نوعی مزاج اقدس با عهده آن رسید و از یک جهت جلالی سر با غیر شربت
بر دست آورده و جلالیان در آمد و حسب حکم فغان عارست است و در آن وقت و در آن وقت
نزل صحبت فراد بود و کار و آنی و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت
و شاک و اما این فغان و نموده حضرت و نموده و از فغان فغان بر نشان اقدس
را ندیده که چون موک عالی یکبار تو و آن فغان را نموده و خورنده اضافی خاکیر تو خواهد شد
و آنحضرت یکبار شفا دل که بر آن در شاک و نموده که این انشاء الله تعالی فرمود و در آن وقت
آنحضرت آنحضرت بید خشان تمام توان ازین خیل عارست و در یک با هم جمع شدند و
از نشسته بود و در هیچ ترمیم و شاک می افتاد و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت
میرزا کاران و سلطان و یکبار تو قانونیت قدم و عادی بیستم که از دهان آن که در آن حال
که بر گزیده و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت
قلوب با نشان بقبضه قدرش بسیارند و بجهت در پیشداشت قدر رعایتا نامشای که
بجهت و آنکه عالم غیب است و در میان آن در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت
نحو و معظم تو را و اصناف تو است که در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت و در آن وقت

[illegible]

نقد کرد و گویا خورشید را میسوزاند و حضرت شایسته ای را که در کمال استیقامت
فرموده و دولت او را که هنوز کایا میماند و مجدداً به شرف باطنی و عینی شرف
اختصاص یافته و حضرت جهانانی از بدو را که حضرت شایسته ای در ده اول از بیست و نوری نام دارد
روی نموده که از حضرت این تازه تر بود و در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
راحت از آن بالا که کوه صالین را که کوه شادان و جنتی است که در آن کوه و در شکر و ملاحت است
تقدیم و تقبیحی را که در آن کوه و در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
که از آن کوه و در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
یافت را که کوهی در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
جهانی و حضرت شایسته ای را که در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
اگر چه با و سید دانا با خون و آب و کوه و در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
از میان در رفت اما در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
عده است و تقبیحی را که در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
میرزا خوش شایسته ای را که در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
که سرزنش و فساد بود و در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
است و تقبیحی را که در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
نورانی از آن کوه و در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
با آن زمان خورشید و در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
در نوای ضحاک بر آن میزد و در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
خوانده و او در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
که از نوای کله زکی در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
که در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
که در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
که در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام

میبوی پس از آنکه ششم آن دو را از آن کوه و در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
شکست و از جانب کمالی خورشید و در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
شیرین را که از آن کوه و در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
نیز خبر کرد که کوه نام دارد و در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
با و شاه را از دست نهاده و در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
بدرقه او نام باطله شود و در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
حضرت جهانانی را که در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
بند اول و سارا و لیا و دولت منقسم شد و در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
و از ده خان نیز شایسته ای را که در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
از مردم نیز از کوه و در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
از آن کوه و در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
از مشهوران نیز از کوه و در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
نیارده و در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
و بر هر دو خان از ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
کابل را از ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
مهر و فساد و در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
بوسه و در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
و از سلطنت کمالی گرفت که در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
از نوای کله زکی در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
شکار و در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
و در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
بورش نزد کوهی که در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام
که قبور و در ده بیست و نوری کمالی روشنی پذیرد و کلام

مندان در قدها و قیام برادران در کشته بود از عقب مرده ها قیام و بار کشته بر سر فرق
او میزد و شکافته سر او را بریده بجا می آورد و در سینه کبر و در مصافق او بر
اولیای دولت خونی کار بسته بجا می آید که میزد و در سینه کار بران آب تصافق
و غیر از اینها و از کونین و پنج بایب افغانان او را شده و کفرت چون است با ح
نهاد و موال که سبب هر او را در کشته اند و دولت کبر کند سقوط و قتل فرمان
کشته و حتی غارت خونی حالت بر روی کشته و رنگ نه است و شیخ خود ساخته و این
قامت در زنده او را دولت تسلط یافته و میرزا عکری بخت بهادران کار اقبال قیام
و حتی چون که مقدمه قیامت بی اندازه تواند شد تا به کار سازان برده غیب را غنود
سازان برده و شادمانی متاخره و طریقی منظر از یکدیگر آن که هر یک بر باری و یک
تا یک تا حدی که حضرت شاهی بخت کمان بود و کسب اقدس رسانیده بودند که این
بخت بر کاران آن و آن قدر عالی شکوه را بر او آورده است و باطن اقدس از توفیق
و توفیق سبب که نشانی که حسن اخلاق کلر بخش قیام و میرزا حسن سلطنت منظر
اقدس را آورده مقدم آن نور دیده را مقدم سعادت قیام آنست بر سلطنت حصول
بال سعادت شکر کای آوردند و از سعادت شوق آن نور و در آنی را بی اختیار در رفته
و بعد از آن که کرای سعادت و جرات شکر غلبت مقدم فرمودند و دلهای
خونا و فقر و دارایی اسام را بلیق و احسان برست آوردند و هر یک ازیندای حاسنبار
جدا از یکدیگر بجا بداران قیام طاعت و در مینوان جلد کای که خونی و مقتضات
جسد و نه با پیش ازین ساخته و نه از آن حضرت همانانی که کشته که بعد ازین ترجیح
بوی ازین نهاده و جمع خلافت بعد ازین که کرم که در قدم سعادت شادان و از آن دولت
و مینت طوبیست و درین که کشت این فیض از چنده را از مینم قدم اوج کوه و آلهای
و معارف احوال هرست طراز و شرفند و بیاری ساربان در جنگ کاه چیده که حضرت امیر
که هر کس که بیکر و در آنجا و حسن و کشته را بشنود و دولت موار شده و مدار که در وفود
که مشیران بشایند و در بخت سید و پیوسته که درین حده و قیامت اشراف پیوسته

آنکه کرامت شاهی که در جنگ قیام از دست رفت و در تمام و کمال این حده و
نور و دیاچه از آن شادمانی شد و خواجیه کسم مینات که از زنده اش نشو و در
استخوان نازنه این قیام از کشت احوال خود سوخت و موجب کسب و سورت نور و کرم
و در از نور پیچ و فروزی و از یک چهار کاره از کمالی مای غیش و غریب بود و چون
بیا مین تو قیامت از روی الهی ابلیس کشته شد و شورا کبر از کشته سزا شده
و در دیگر ساعت حجت کای بهیض رکات قدم کرای و نور سعادت جاودانی شد
اول در آن کای که در اول سعادت اشراف افتاد و حذرات حق نصیب سعادت صفا در یافت
شاد کای بهیض ظهور رسانند و بعد از آن بطریق معاد از تیر باغ را بفرمودم بخش طرب
بخشیده و در آنجا بر کای و لایت در رعایت رحمت و حرکات نیکو خدمت که کمال بر این
مناظران در و در اسام فرمودند و درین دار یک جسد در دست و مقول فانی دست علی
توفیق را که کرامت از آنجا ام نمکی ظاهر شده بود و صلاح حال آنها در دم منظور داشته
با سار رسانند و صفت و الهام و حسن کاشته سعادت برای شسته و میرزا اسد را
متمول شرافت خیالات ساخته و حجت به خشان فرمودند و میرزا اسد را به رعایت
خاص چند درنگ کاشته بعد از غلبه جاد کاشته و از این سعادت موهبت
بخشیده و بعد از آن دست اند و مقرر شد که در این اسام و کاشته و غلبه کاشته
تا تو یک را که حجت و کاشته معاندان طاعت کاشته و از این سعادت و از این سعادت
از این حجت و شتام تمام حال و مال کاشته هر کدام از این حجت و طاعت را بطون
هرانی شرف اختصاص بخشیدند
در موال که تالیفات الهی از الملک کای متوازی که سلطنت بهیض الهی از غلبه
بجسته اسماط خاطر موضع خرج را که از تومن لوگست از حضرت شاهی نموده آن
نومالی سارستان احوال غایت و موند کاشته اسامان آگاه و از این طبع شیری بر زبان
را از این طبع کای از کاشته شادمانی بر جرح هم بلند و آواره که از این طبع و کاشته و غلبه
که اعظم و اشراف خدمات است کای که در غایت مقرر و نموده اما از آنجا که از کاشته و غلبه

اقدس

منشور

نصفه پناه و نه ملائی از حضرت شاهی زانو و سعادت بفرزین و پست ساد و انگوفان
و خواج اقبال الدین محمود و تمام ملازمین میرزا عبدالرحیم پسر محمود و غیره کتاب
دو کتابت تمام بود در سرشته راجع بحاجت هوری و دعوی برای زمین اعیان
موقوف بود و در پیشگاه بگاده و شادمانی گردانیده و چون بشوای صورتی معنی
از ناصیه اقبال ظاهر و لایح بود و عوارض اغلال پی سیده و فصلان ستوده که درین اثر از
سال جز از آن جهان دیده بدید نیاید از آن جهت فخره و طالع بطوریکه ایده پست
نیت در ستان فخری کسی در ادعای کشیده و عجز کرده و آری در آن کشه و لان پسند
صورت خود عالی می گاشته و پیوسته در سرشته های فایده که در شهرستان خود نیت
شطر و پشت و تدبیر اخلاق شایسته از آنکه ایجاد درسته راه نقد فاشی که نویانه
و از ادوات و الم و مع و دم اهل ابلو یکسو شده معاد خود را بیکار و چهار دست کرد
انکه می نمودند در خرمن دران زمان بپایان از خرمن زبان می شناسد و حرف می شنود
و در امح و استغراق بود در کج خرمن غلت و زار و معقولی می رسید و مکر بدیدن آن فخر
و آن است این کارخانه تقدس می نمود از صورت معنی از سوط عقیقانی می طلوع نموده
بیاوردیم و ظاهر و باطن تهتیه می نمود و بدو را تمام و طول بقا و درم و طلوع و است
میداد و چون خاطر اقدس از رسید و سگار خرمن نزدیک بود که فروغ یاب و مجاشه
حضرت جهانمائی جناب شهبازی میستور جا و فطال و ولع سعادت بر خلیل درجت عالی
فرمودند و سب طلب انکه حضرت جهانمائی پیوسته در کامل نظام بخش سعادت بودند
و اوقات که باقی تمام از تاریخ فرمود و مکر از روز شب طاعت انقیاد معروض داشته
و با وجود آنچنین و کونی شکست و لان و مبارک و با زوار سلطنت بلا حفظ هر سوطی
و اسباب طبر و سگار نیز فرموده است روزی که در و سکره که موصیعت از سوا لنگش
کابل بر سر سگار رسوا شده بود آنکه تضرع برات از سب جده شد تا تضرع مقدس
انگرفت از آنکه تمام یافت و از آنکه که تضرع آن قرین دولت و انکسیت و از
روی خرم و طاعت اندیشی مشور طلب حضرت شاهی شایسته را رعایت خواص اصد فرمود

و بعد و بهیت تا بان قدسی ترا و کجی سعادت از درش منموده اند و غیر قدسی نیز ترا
کمال محبت و عافیت کلمات شد

در بستان او اوج سال بعد و بجهاد و نه
حضرت جهانانی را غایت کشش و بهیم کشش که اندر در بستان کابل قیامت و در
حضرت این بعد سرنگان آن دار و تقویت فکر فروزی آنرا بطوری غیر جهانگشا بود
و کجی کشش و فوختن کی مور و قوت و بی نظیر کلمات آنرا درین پیش دولت افغانی
رضا و ای اقبال ازین خود ساخته بجا بکشد که در و کشش نهضت و مودت و در افغانان
متر و تپه ثابت یافته و احوال که بسیار است بهر سبب و نهضت فاد و اول خلد کثافت
و تاراج رفت قبل افغانان بعد از این و افغانان بر سر بدی و و قیامت و افغانان که از حق
و نادانی کان دانی بر جی و کرده در اصل که انان بود از همه مات افواج ظاهر و پادشاهی
فراموده با جمیع خود بر معرفت به منم خان و جی کثیر که از جهل آباد متوجه ملک عالی بود
و پادشاه جمیع اموال و حساب این و دود و نهضت و خود را نمی گزیند و در
اشاء زد و کرد و قیامت و تاراج و کلاهی سلطان آدم که سر او را که انان بود و غرض داشت
او را از دره سرف بار خست یافته و مصنون آنکه میرزا کامران پریشان و در که دران
با جمعه و دیکه است و مرا که هوای دولتی و سر است بخود که میرزا را و او را کی او قی
بسر و اگر بخند و خیم سر اوقات اقبال که در او را بر شرف با طوس مشرف ساخته چته
تا آنکه که شته ملازم غت و دولت که در او و خود نیز لوازم بندگی بجای آورد و پوشیده
نماند که گدازان طوایف بسیار است و در مایین آب است که شته توطن داران و دران
زمان سلطان ازین آیدین بفری ملک که نام از اداری و زمین که ملک کاک کابل بستی است
آه و نه و با جمعا از کثیر باین گرفت و بعد از ملک گکان بر او جانیشین پیر شد و بعد از
پیر او بر نام گانی الوس خود یافت و بعد از و تا زمانه قیامت و در او را بر شرف خان افغان
و سلطان بر شرف نهضت عظیم و دی داد و خود را از زمینستان این دو دمان میداشت
چهار زمانی که حضرت کیستانی و دوس مکانی بخیر نموده بستان و نمود و به و در کار

حضرت بوده آه خدمات شایسته بنفهم رسانیده بود و علی الخصوص در جنگ با ناسا کاجانک
نموده او را و و پیر و سلطان سارنگ و سلطان آدم بعد از سارنگ کلاهی آن کرده
سلطان آدم سید و پسران سارنگ گانان و سید خان که متابعی متعاقب هر یک از ائمه
مقداران اعلی سلطان آدم که هر یکی خان که از همه شکاران نزدیک میرزا کامران بود
زمین بوس نموده و غرضش شل و چوب زبانیا بیانی که نه اند میرزا کامران بفرموده می
ابو الفضل که با شرف مشهوره و افغانان این دو دمان است چون محبت و شرح احوال
و نشر اخبار دولت برای حضرت شایسته میبست و از همه سیران ایشان این بستان
که ای از آدم تا این دم که همه ملی اند حالت و از سلسله علی بن دو دمان عافیت بطریق
بی از دگر کماکی میرزا کامران و نزول کماکی شافش و از دگر و دش تا کرست که چین
شک فساد را با به ازان قدر است که امثال این امور دران جی باید با برای سر تمام
سخن در نشیب و قرار آن شان که بر سخن آری است بر مایع مستعان این سوغی که بر
یکی از انان و اعطای بارق نیست پوشیده نمائند که دران میرزا کامران دران سحر که در
پیش طایع شکست یافته و دران ملک و لوی خود را از دست بیع کاران صف شکست یافته
در رافت و در کار و قرار و دن نام و در تباخی خود که بی حشمت است و در جود و در
آمارات که ترک بر یکی با دی شاهراه سعادت است تواند بود که خود را بخارند و بی حشمت
با بخش رسانند و درین سنگام که با لسی که در امت و بیانی از چهره احوال شیت و پوشیده
بخیر و خجالت خود را بستان بوس مشرف ساخته تا آنکه محضرت خود و زحمت و در کون
متوجه بند بستان شت که پیش سلطان بر شرف خان که گوزان ملت و آن از به و غفلت و
خود سر خوش و آشفته و مانع بود و رفت که ملک و بار خود و آفر و بستان ابد و غفلت که بدین
جانی خود و بهی که در کما که چمن و دست بزرگوار تا و ساز و خود را با خود و قرار و او پیش او
رو و خود که به و کادی او با لی قیامت و دستیز کادی قیامت کادی سخن آنکه اندر شایسته
میرزا را برین اور که با معده دی راه بند بستان گرفت و از نو و خیر و شاه و افغان را
پیش سلطان خان فرستاد و او را و حوالی اقبالیات پنجاب بود و فرستاده و میرزا با

الْبَدْرُ

53

و اربع شده نزل اجل فرمودند و در چهارم ابراهه در آن شهر مستقر او را يك خلافت
و در پنجم روز دوشنبه راه حضرت شایسته ای نو برود و اقبال فرود با هر وظافت بند
کا و در ششم روز سه شنبه در جبهه قزاقی اهل کاشانه و اصفیه یافت بکار
مقصود اعیان یافته کایاب سرکشند و حضرت جهان بانی که از اقبال ای این
سرمسارک بازرسیدن بدین اقلیم و کستان برگ نال جوانی نو و دتو جیات
رومانی استغفار می نمودند امر و زکال ابناء طایفه که از کشت آن بند
کا و یاره جنگ کرده نگذاشته بودند چون بعد از رمضان جوانی مسلخ فرمای اول این
کشت نما و افرام نمودند بعد از آن فکرهای او را در جمیع طایفه خلافت
مناصب نالی و جاگیر لایق شرف اختیار یافته سرکار حصار روان نواحی کای
حضرت شایسته ای فرستاد و اقبال بکارگاه از آن احصاء ادا شد و در کار و کشت
مردم اید و دولت روز افزون حضرت قبال گرفته پیرام خان را سرکاری سپردند و دیگر
برگشتن ای حقوق غایت شده و ترویج یک خان را بپوست دست انداز سکندر خان
با کمره و طایفه را در سبیل و جده خان و حقیقی را بجا بجا بیک نزدیک عار اهل و اگر
و اوقت یقین فرمودند باین قدم با دوشایی و برکات آن خدیو صورت یعنی
بند و مت آن کستان دولت و سعادت و طبقات طایفه طایفه خلافت
کامیاب اقبال گشته و حضرت رفیق دلی بود و چه کشته و در حقیقت ای سر میرنده
و کشت سلطنت را بجا بردارد و در پیش پیدادند و همواره توانی در این قیام و کار و ای
مخلوق پیش نهاد است الا سخته سر بر آبی خلافت بودند از سوا یکی که در آن ایام
موجب مزبور بر روی اقدس شده اند آن شاه ولی آنکه دوازده اهل کاف که بابل که
خبر سلاطین و حرات حق عصمت آورد و خصوصیات احوال حق اقدس میوه عصمت
و خرد و مرتبش را بماند که از حد و مظهر باه و جگ یکم از کجاست بخش فرزند گای کرمت
فرموده است حضرت از این تازه دلکش و ازین نوید روح برو و زکال از دزدی بجای آورد
چش شادمانی تربیت دادند و نقد مراد در این اهل و کار و کشت و نام آن اقبال

مورد

فرخ قبال ماند و شاه ولی را بکارگاری این عطیه شمس خطاب لی کرمت فرموده یافت
و در این روز و تاریکی ساخته و بنا شد و در آنکات سعادت اختصاص اید و از و طایفه
که در آن ایام روی نمودند این کجاست چون بود که در یکسایه ای متفرق اقبال ششام داشت
و بعد از این عیادت که چون آنکه خان و بعد از آنکه از آن بکارگاه دولت توجه داشته
و در خرد و ششم شهر بود و موافق چهارشنبه بیت و دهم رمضان در ده که در حصار
نزد اجداد نموده دستم خان و تاتار خان و اهر خان و بر یک و یک اقبال و شتاب
خان و تاج خان و آدم خان و قیام خان و بعد از آنکه از اقبال از حصار برآمد و نوریکار داشته
و با وجود آنکه اقبال و اید و برار کس بود و در با اولی دولت قریب چهارصد کس
جنگ عظیم در پوست و بنایه ای فرمود و با و با و کس از اقبال و بعد از آنکه کس
در دستم خان که کشته قوه حصار را مضبوط گردانید و بجا آن اقبال بیت و سه روز و چهارده
بروز شد چون کار برود و شورش قول طایفه و دستم خان را نام برد و ای قریب و بعد از
میسوب بر لطف و خواب فاسم مجلس بدو نگاه و الا و دستم اند و با و بجا نیز آمد و دولت
استان بوس سر بلند شد و بعد از آنکه کاه کم معنی شرف نفاذ یافت او را یکجا کیم صاحب یقین
ایمانه اما بشرط آنکه فرزند خود را در کرام نگاه دارد و نام ملک دولت مسلک شده باشد و هم
خود و اقبال از دست زنده آن ساد و مرده که تا اندیش ازین شرط دولت را که سر کیم حکام
سلطه عبودیت بود و با نموده در تمام کرشمه و چون اینجی و شیک و خاطر حدی ایشای
بر تو اذاعت او را امید ساخته و یک کیم ایکت قایم و دوازده و قایم که در آن نزدیکی ظهور آید
عصمت خرد و بوی نیست اندکی از کف و بوی بسیار است که از ازا و اذات و الناس که از کف ایل
از روی اقبال بود و حتی که را با است حضرت بعد از آنکه بهر یکتاب و بلی نصبت فرمود و این فریضی
از او پیش را که در خرد و خرد و دست ناخت و تاج در آنکه و دستم فایم دست
آورد و ای مردم و ای داری که نیت پوسته خراش نیاز بدو که نوشی و از نواحی
سپردند تا که تا کسب ایل در لطف آورد و خود در سبیل نیست و بر خود و در آنکه
خار و ساند نام نهاده بود و بعد از آنکه در ششاد و در آنکه و چس طوائف که از اقامه و اهل

و بر تفت کبریا فراتر نام قاصد و منور است تمام فرموده و احسان نظم و ارباب نظم مرثیه و
ما به کمال کشف از این خورشید عریضی فرسپ بندید در مرثیه آن غفران قیام بر بیت
داود و این چند بیت از آنست و بر عهد الحی این تاریخ یافت **ای** دای و شاه من از نام
اوقاف و مولانا صوفی و صوفی این را در سلک نظم آورده **و** اصل عشق شاهان و شاه
اگر صوفی که نام اقدس بی الف نویسنده و مولانا قاسم کای این تاریخ را در مرثیه نظم کرده
تاریخ مولوی و شاه از نام قاصد **ای** این تاریخ کمال است و تفاوت کمال و دو سال
در عبارت است بخیر جان که در دو عبارت صحت این معنی تاریخ یافتند **تاریخ** و ارش
کمال جلال الدین یاد **ک** کالات صوفی و معنوی و توفیق و دانش آن یگانه روزگار
پیش از آنست که بخیر از اقام علم و عقل و اگاهی تمام داشته علی الخصوص
علوم ریاضی و کفایت را باید بداند و مواهب را با طبع صحت می کشد و ممتاز از
علم ریاضی در پایه سرور و انکسار باطن است بودند و حضرت را از اوجین رصه صوفی بود
و کسبای از اوقات رصه می ترسید و در بود و در حد جاهل رصه جمال از خود بود
نور عالی بشمار و تشریف رسیده از آنجا که طبع نور از انحصار غفلت سبکست در
حلال اوقات و اوقات قدسی به از حقیقت به از حقایق در سلک نظم می کشد و در اقام
شعر حضرت در کمال عالی بود دست این چند رباعی از آن دیوانه گرامت تو هم کرد **و**
ای دل من ایضا در پیش **بیت** **ح** حال خود که می کشد چو طبع **ک** کار که از آن خاک آلود
بر قند شکست پس از عجب **ای** دل حضور یا رفیقای کن **و** در خدمت او بلند قی
و سوزی کن **و** هر دم خیال او دست خرم بشین **و** هر روز توصل با او روزی کن **و**
ای که خدای تو معارف علم هست **و** روزی که سیم نیمه از خورشید هست **و** هر غم که رسد از سیم
خروج بدل **و** راه تو عشق تو باشد به خرم هست **و** اگر که در آن سلسله رفیع که چون سلسله
مست است باید دانی و اعتقاد قدسی دارد و یک سران سلسله صبح ایجاد حق و سر دیگر
بطول و نیز وجود شایسته ای است شیخ و طراز خضار و عبارت باز که خامه او در جبهان
آشنا شده است نظام یافت و بکارش این قدرت ففت عنوان دولت نه بود

مرثیه ابو الفتح سعادت بهر شد و پادشاه زو نکات حکمت جای بهشتا و توبه
اندرج یافت که اگر آن خلاق و اسرار حقیقت از اصل صوفی معتبران زندگانی کرد و از مکرر پیش
اشیائی **ش** جام می ساخته از خون خویش **و** نه هر که که کلمه نیست **و** نه است برکت
و فایده **و** نامش نیستی شناسد کسی **و** اگر جفا نظر جفا طاعت **و** سعی کرده اند حال از سیم
که نیست بزرگان که از شرافت طفیلی مانده می سر او دم **و** اقصیت شناسان چنین
قدس یک دانند که درین محبت اندامی از انظار غایب نام که هر که بهر مدد یک حرف
بطیفیل نیاورده **و** ام جان پرده چشم که غایب حال عقد عشق شایسته **و** اندر ده **و** هر چه بود بر کی دیگر
و جبریت بود است حاشا که در راه و کلام بودی که نیست که چنین نوع دارد و طریقت
یکبار کرد آن جهان افروز روشنی **بیت** **و** اندامی که کنی را نیست **و** کاین
نور از حق را نیست **و** در ادل یکی در که است که خاطر کونین که آید تا شایسته تاریخ چه رسد
خواجه دو بیشتر یک نام نه در آید و در مقصود در یکدل که در کماله خاطر که در طایفه جان را بقیل
کمان که این پیدان خاک مرثیه را دل کی مستقیما سراسر و لیکن بر صفت این از خواجه
خو صمد و نظم و قدر حضرت شایسته حق را جلوه خاطر تو دزد و این **و** رسد و افکند سبب سبب
بکند ارادت در او زدند و از شرف کلمه **و** دولت عشق میده جان فضا که ابو از طاعت را
از نیک و آن نیک سر انجام رسد **و** نه جل جهان آری شایسته را در ظاهر این سلسله قابل
نمودار کرد **و** شند عشق حقیقی این یکا نه درگاه آنی که شستن این که است از سر کرم حیات
و هم شکامه خنجر ری کرم شده هم کلشن که سرانی شاد **و** نیست **و** چه خنجر ری در یکا دلی
این **و** بدای حقیقت نرفت هم طرب حال عشق حقیقی باید بنویس و گرفت **و** هم طرب
قنون عشق کمال عروج یافت اکنون آنچه آنرا بجا زبان **و** سعی **و** سهرادی **و** سبب سبب
سهری شده **و** نوبت سخن **و** با خود و طایفه عشق حقیقی شناسد **و** سبب سبب که درین کار شرافت
کامیاب از دور **و** هم **بیت** **ک** کلمه که سرش بان نیست **و** کجانی کی کان نیست **و**
ز دکن که که یکدن **و** انصاف طلب که چنین **و** از سر شری فرغ **و** آتش ابد که چنین **و**
جوس **و** حضرت شایسته **و** از کس **و** نامدی **و** جهان **و** شایسته **و** سلسله اشکام که که آتش

ظهور

في الحبيب

[illegible]

باشد و بی شائبه تکلف درین مذهب است و الاثر در این عالم است و تخریب مذهب است که کرده
کار از آن فرموده اند هرگز چنین کار را ندیده و نرسیده است و چنانچه بر آورده و پست است و بیانی
ماندگار تا بی نظیر شود و در هیچ مذهب ازین درستی نیست که و ما نزد ایشان در آن قصد
بند و بستن است که در هیچ یک از ایشان بند باین شجاعت و در وجهی ندیده و ندیده
که در سر انجام یک خود را ندیده و ندیده و نشان مردم را که میبایست تخریب نماید و در
را اندیشیده بود و سر انجام نورشما و عظیم کمون خاطر میباشند این همه را بگفت
مساعدت کرده بود و در این زمان بند و بستن را در این اوقات میسر نبود و در
سیاستیان کار طلب و در این میان از آن کارزار و در این سبب بود که در هر حال
روم از آن نشان نشان یافت و بسیار فیضان زد دست که برای بر سر زدن یکی یکی
گفته و مولانا شرف الدین علی بن زید طبرستان در سادرت نام حضرت صاحبزاده را که در
بند و بستن را که شرح علی خطبات مبارک آن انشک و شفقت و الا که بند و بستن را که بیان
میکند و متغایر مردم مبارک و دست بخت بخت در یک عظیم مفرق و اولی در
آیه و بر تاج و آن شیار مفرق و اولی ایران اوشن است که نسبت به هم که آیه یا
داشت و درین کار نام حضرت قزاق اندکی از بسیار گذارش یافت هزار بار بعد
فیل به است فرمان بزرگان بارگاه و اول در آن و مبارک و طاعت را ازین فکریس
مستوان کرده است و این اسباب و آلات فرمان و اولی که اشاره در
آیه و این فتح میدان و نصرت کاخا نیست که است که حضرت بقی متانی فرودرس
مکانی سلطان ارسیم نزد فرموده و یا با شمشیر را در پیشه بود و ضایع و بختی از آن
در جای خود درم بر خورده شد و در همین روز بخت فرا که تا به آنی چنین فتحی برک
روی داد و سکندر خان او را یک را با جمعی بنجاب نهیمت یا فکاح و در حیرت
در آن ملک و ملی از سبب او با شش بعین فرموده و او را در دست نموده و بخت
از نفوس شر بره و از شخاص مصلح را از زندگان زندگانی خلاص ساخت و ناظم
بر آنکه کیها و ملک شده و غلام فرمان برست او قیاد و روزی که کوکب

اقبال از آنجا نصفت فرموده و باقی که از شش سالان کار و آن کرانه بودند
پر تو و حمل و راحت قدس مساحت و از ملک علی انداخت و بنور عدلت
و زین نصفت آن دیا رسالت بر تو و تخی از آن نظامیان گشت کار و شرف
و از شش سالان برین فرمانده برادران بر صفت طایفه طایفه شرف کمال
در یافت زمان شکر مبارک و دی که در مجتهدان فاضل حسن اقبال اخلاصی بود بر حال
که در کار خیره شده بود و به یونش مقدس رسانیده و بقتضای وقت و آنی در
طلب شرف حد و ریافت و راه فرمان بزرگ شرف از زمین اوجس جودیت
نمود و روزی که راه و خود آن او را برای او را غلبه های فاضل بخشید برای نصفت
بارگاه مملکت آورده بود و در آنحضرت بر فیض است سوار دولت بود و در فیل او
شور میستی بر طرف من و دیدم مردم یکسو شده و نوبی این فیل است بطرف جنوبان
دیدار بخت را چون انضمام کامل به اخص خود و نبسته اند و این است این فیل
چین حضرت شامشای پسندیده در آمده و بخت فاضل او فرموده و بر زبان فیل بیان
گذشت که ترانهای خودیم که دو همچنان شده چنانکه گشته اند که از و جهان آرا که
بند و بستن از آنکه چنانکه ترا پسری بدیده اند که بزرگوار و راحه و فرزند نیاید و در نش او را
کفایت کند و بیا من خدا التماس باغ همیشه بهار بند و بستن طرا و فی قاص فیت
و حق پرست و دارا را اعتقاد می دهی به دست خاد و فکرا ازین موهبت کبری
جشنه و ترک ترتیب یافت و بچینا و انعام در این روزگار فغانه شده عا طفت
شامشای که می آید در یکجا و جاسپاری چون است نموده اند و باضافه کائنات
سزاوار که در بند شریف و ضعیف و در در بزرگ بخواب عطا کا میا گشته اند از آنکه طبع
ششیا فی را بختاب خان زمانی سرانجام که در بند و بستن را با مبارک کیها و
دو اب یکبار و معر راحه بخت نظام مهمات کند و در نصفت فرموده و بعد از آن
او را یک را بخت خانی فیضیه مبارک کالی انضمام بخشیده اند و سکندر خان
خان نام خطاب داده و مولانا بر همه شرف وانی را بخت نامر المملکت نصفت و در رگاه

تجاره اصناف مردم که با ملک تو جمع لشکرهای عظیم را با تو توان سرانجام داد و رانی تو چنانکه باغی
از آن همه توان کرد و مبادا عساکر اقبال این دودمان بدو قریب با یکدیگر رسیده و به دست
خود این هم رسانند و کار از علاج بگذرد و پیش از آنکه این اندیشه بجای آید جهان پیشانی
از شکلی می بینی بر آن دو دو با هم قرار می دهند و مکتوب و مختصر شده و با هم اقبال
رسیده از آنجا که فرست سلطان تو احکام برادر نیست حضرت شایسته ای با نوری درست و
رای و بخشش و نفعی پسند و روح و درامد و زنده گشته است و با شایسته و عالم را و هر چه
چنانکه کار کرده اند و به محضره آن غلو شده تا نشان فتنه را از سر کار اندام دور
ساخته و دست را می کشند و بر این مطلع از یک سلوک شایسته یافت که چنان لشکرهای
با این شایسته و بر طبقا بر عساکر اقبال بفرستند و تا آنجا که فایده و فایده را از روی یکدیگر
در میان گرفته و بر محضره و در آن کشته اند و عساکر را از دست و کمر بر سر زد
و شجاعت کسری بر ده خنده و در جاسازی شده اند و دم خان که در باطون حضرت
شایسته ای آخر شده است و در اول در بای خود فتنه و کسری و شکوفه بر روی کار
آورد که کار با شجاعت تواند شد و تفصیل این احوال کند و فتنه عساکر حضرت تو را
قد رسیدند و روی آینه از دل و رانی های فتنه که شجاعت بر یکدیگر بر می افروخته
و کان او خوی بر فتنه و کسب از نهاده از حصار بر آمده و شمشیرهای خود بچکان عساکر
ساخت و در و از جوانان خود و در آن حال یکسانی نمود و کشته شدند و نه شایسته
آن گروه در آمد و بقوت دست و پا زد و با شجاعت چند مرد سردار را فرود
آورد و خاک و خون غلطان ساخت و همچنان سادای جاکری و بارگشت و بعدای
آفرین و اجنت سر بلند می یافت و همچین برده و سران جنگ و دست از بستان
کار طلب از موطنهای خود و پیش بکستی کرده و بستر دیلمان میکرد و در فکر مخالفت
پاس قلعه آینه ایضا طریقی می گشته و بفرست و تفکک و تفکک و تفکک و تفکک و تفکک
که گشتن و بکشتن و در آن شکای و ادب با شجاعت و از روی این شست و نه کار
می آمد بجای می آورد و نه با صاحبان اقبال می بود و بستر نه حاصل و بوالایان و ان طالع

عده و چنانکه به دست و پا می بردند و در دست قضا و شکر شکر که خوشی را در فتنه
و از سواد می که در سادی ایام محضره روی نموده است که با در خان را در خان زمان که
نیز در آن در گذشت و فتنه و کشته بود و فتنه و کشته شد و شوب بر سر خود و شست و شسته و سر
آنگونه از زمین و در آن دو دو با هم قرار می دهند و مکتوب و مختصر شده و با هم اقبال
رسیده از آنجا که فرست سلطان تو احکام برادر نیست حضرت شایسته ای با نوری درست و
رای و بخشش و نفعی پسند و روح و درامد و زنده گشته است و با شایسته و عالم را و هر چه
چنانکه کار کرده اند و به محضره آن غلو شده تا نشان فتنه را از سر کار اندام دور
ساخته و دست را می کشند و بر این مطلع از یک سلوک شایسته یافت که چنان لشکرهای
با این شایسته و بر طبقا بر عساکر اقبال بفرستند و تا آنجا که فایده و فایده را از روی یکدیگر
در میان گرفته و بر محضره و در آن کشته اند و عساکر را از دست و کمر بر سر زد
و شجاعت کسری بر ده خنده و در جاسازی شده اند و دم خان که در باطون حضرت
شایسته ای آخر شده است و در اول در بای خود فتنه و کسری و شکوفه بر روی کار
آورد که کار با شجاعت تواند شد و تفصیل این احوال کند و فتنه عساکر حضرت تو را
قد رسیدند و روی آینه از دل و رانی های فتنه که شجاعت بر یکدیگر بر می افروخته
و کان او خوی بر فتنه و کسب از نهاده از حصار بر آمده و شمشیرهای خود بچکان عساکر
ساخت و در و از جوانان خود و در آن حال یکسانی نمود و کشته شدند و نه شایسته
آن گروه در آمد و بقوت دست و پا زد و با شجاعت چند مرد سردار را فرود
آورد و خاک و خون غلطان ساخت و همچنان سادای جاکری و بارگشت و بعدای
آفرین و اجنت سر بلند می یافت و همچین برده و سران جنگ و دست از بستان
کار طلب از موطنهای خود و پیش بکستی کرده و بستر دیلمان میکرد و در فکر مخالفت
پاس قلعه آینه ایضا طریقی می گشته و بفرست و تفکک و تفکک و تفکک و تفکک و تفکک
که گشتن و بکشتن و در آن شکای و ادب با شجاعت و از روی این شست و نه کار
می آمد بجای می آورد و نه با صاحبان اقبال می بود و بستر نه حاصل و بوالایان و ان طالع

۵۷

انگشت تو الف شایسته می سر بلند کردیم و اگر از چندی پیشی بدی شری پیری حکام بادشاهی
نشوی سرای تو در آن رونما ده ای که با غنث غنث گشته اند نشان از دست کرد و درین
اشک برستی و بد کوثری عطیاتی نشان پیشتر از پیش بطور آمدن گرفت رازی جهان آرا
افشا کرده که جمعی از بهادران حضرت چون از نزد کس و جایگزین ده و متوکل از انفراد و
استقلال برآمد و در ده ناموس او در برده کرد و از آن جهت قصه سید سید را سلطان حسین
خان جلایر حاکم فرمودند و آن بر کوه برین قصه را از پیش خود با سید علی خان پیر بریم
خان او رنگ که با قراحت نزدیک در دست داده بود و هرگاه سر حاجت بد عیال
حرام یکی خود خوب نشد میروان او ناگزیر از سعادت بی بهره میگردید و البته از سید علی
خان بر یک نگو و زاندا ده بیاضعت بر خاست سلطان حسین که گوشت کرمی شد و
از دروگر فست و از ناهای عطیاتی آن ده فکری بسیار بر سر او آورد و سلطان حسین خان
با همین مردم خود بر آنجا برآمده و چون مسئولان بایند و استیلا و اقبال و با
و چون در کثرت مخالفت فرمودند و ازین جهت جمعی کثرت بر سر آمدند و در حرم علی خان
داد و ستد بخاک می کشید و شاه جهان را می که از خوشان نزدیک سلطان حسین
نامی بود و به او بدست یافت و سلطان حسین باقیان بعینا از سر است آنی و بر نمادی و در دست
که آمد و سلطان حسین به و بر شود و یکسای از زنده آرزوم بر آید و یکسایه ازل و ابره
کرد و جمعی از خود بروران و درین او را از آن اندیش تا به دست در داری
و غایبی حکایت نمایند و او تمام نموده و ازین طبعی نیکو گشت در چاره کار خود کوشا
نمود و لیکن چون دو هفته می نهشت آن ساربان را سر از آنجا میگرد و از ساربان برنی
دو هفته دست از نهشت باطنی بر انداخته و نظر بر شروع در طاعت نموده نام
الکلی بگوشه گوشه احوال آن مال او کردی و در دست او و دیگر سر او و تیکر آن
او است تمام نموده و بر آن خان طاهر عطیاتی آن گاه بهشت از در کشتی خود کارهای
نمایان را و از آن کارهای آن گاه بهشت درستان در خانه او را بخیال می کرد و نامه کردید
و آن گویند و حال آن که از کرده و باز شود است آمد و در بخت و مکر زد و در بخت

نام کوثری از معتمدان خود در خانه و دستا که شاید کاری توان یافت و شهرش
در خانه او و عطای تو آن گاه یافت در آن گاه ملک صاحب اختیار یکی بود و معتمدانی
یکی برای دوست برین او معض بود و او از حقیقت قلب او از حقیقتی بجای آورده
علا خط بهرام خان نگری و زری بر جمل که از بهوشان مجلس عطیاتی بود و پیش
نام ملک از قتل خان که از آنجا او پیرون شده و در آن در خانه و دل چش شایسته
نام ملک بقتب در آمده و بر نمود که بر جملی را خواسته و چوب زده و از بر جملی فروز
آید و بهی و از بر را خواسته و در خندق سیسی از دستا و در کشت که این مردا گون عظم
استم خویش گشت و بهرام خان ازین بی نهایت از ده شده و کشته و دل گشت و انتقام
او را وقت و کمر انداخت و از سواد و دولت تواری که در دارالملک علی دین ایامی
نموده و با ساربانان صاحب یک بر خور و یک یک است که بهی اطلاع حضرت
نام ملک و قوت آنده و جانیان از شرارت او آسوده شده و حقیقت آن حال بر جمیع
است که بهر سر بر غل و کشته اتفاق و در غرمت او بخت و خاشاک از ده در
زاد حضرت جانیانی و در دست کام طوع و نیر جان آرای حضرت شایسته می حکایت
نام سید به از و بطور آمدی حضرت جنت کیشانی او را صاحب شایسته می فرمودند
جانیانی ساقا که درش یافت و درین لاسطری از او و قات پیران را در محبت شایه
او الیائی که زانده در ده را می بود و طبعی از او قات را کوه و شره بر بردار صاحبان
مجلس خاشاکت و بهر خواهر دار ساخت و چون بانه خواهر شده و نزد یکسای
بود و اندیش شایه از آنجا بر آمد و بهی در دهی آنده و درین آقا پیر خان او را مقید گشته
مصحوب معتمدان را و از نهشتی ز ساخت و از نهشت او را به و بهر جملی بود
که کار او ساخت و شد و قدس عدم و در وقت و باعث برین نام ملک بود و با نظام
تمام بر آن خان را در آن دست که در خط و طاس بر یکی اسم قل بر و کرمی نقش
غایت نوشته انداخته شد و تا بهر نقش که از بر غیب بطور آید و در ده قات آنرا فرمود
آنی در دست کار حقیتم رسد و جملی که اندیشیده بود و قدس بر موافق به پیران در دست

کسان خستاده و از این امر سائیدند و از وقایع ثانی که درین سال بطور اکتفا
شدن و خارج جلال این مکتوب و سرگذشت این محفل است که با شاه علی بود و
تواضع بی قیاس و در میان دینا نظر بر روح کار خود داشته و با جلیس همکار
خود مصداق نبایران اکثر باشند و این دولت خدا او را دوست بزرگتر باشد و با
این حالت عیب بزل و فراخ که بر ترنجیب بزرگان تواند بود و دوست و با بران
زمانه مطایبه میکرد و بچه های او را از کار در لباس طرفی و طراقت کمانان این
خوش طبعی نام نهاده اند بر سر دو چرخ بود که طبعی از خاستان طراقت او در
پهلوی نهانست درین هنگام که غرض از کسب قیاس بر لاس با و موقوفی شد
از باب غرض غرض غایت داشتیم خاطر مضمونان را شورا نداده اند و این استقام
و بر شورا و نامه ساخته و در مذهب کپستان با عفت بر خیزد یکی خاطر بر میان شده
او را در کشتن بجهت ساختن آن دو رختی و یک آنی که است که علاج دولت صاحب
را منظور داشته اند و می کار در حق خود را بجهت اخراج نفی خود بدست نیز استقام
نمازند و زمان خود را از لحاظ انداخته در راه کار را با بستر و شون و خواجه چون
مضغ غایت مذهبستان نمودن این مضمونان در مقام کشتی در آمدن آن کشتی و در
اندیشه در آن فرو رفتند و روی آمدن مذهبستان که خود و زمان در نقاب بی
بروایی و بر همان در نهایت استیلا هرگاه در آن زمان حضرت جهان بینی حضرت
تجشانی بجهت حقی نامیم که از او نایده بود و فرصت یافته در مقام و را شمایست
اگر و با نفع امانت رسانیده و مغلوب غضب کشته و خط از حضرت جهان بینی
مکر و مکر که حال با نچا رسیده باشد و خود و زمان در نقاب بی توچی مکتوب پیش
آید و ستم پشیمانی تر و در آن چهره ای که نماینده و نه مضمونان که برای العین
ظواهر او میگشت بودن که با طبع در آن او را بخود قرار نمیداد و بوی خانی که گویم به
تیرین عار بپیش او بود و خاطر حق را نه نیاختی که از این دولت باری و مفاصله بیستی
دیگر و مضمونان جمعی را بپیش او دست داده و بعد و چنان او را مقید ساخت

و بعد از آن با شاره او پیشتر چشم زد و چون تقدیر شد بود در کشتن این چشم احوال
چون شاه نشسته و پس از چندگاه که او را که داشته دست از او گرفته بود و اندک پیش
رو به بر سر کرد یکی از بندگان راه بندگیست که پیش گرفت تا به وضعی که باشد خود را
بستمانه دولت رسانید و بر سر کار که از دشمنان روی دهد باری را بی قدم
فصاحت باشد مضمونان اگر باشد چندی از بر تر و در آن خسته نفس را دست او را در
با برادر خود و جلال الیوس مسعود بدست آورد که قمار بند و زندان ساخت و در نظر
داند که آن بود که بگویند و بگویند اخیری جمعی را بر سر نهادند و چون آن دو بخواه باری
نفرین خود و بخت و برام خان نیز خواند دست کرده بکشتن او دست داده بود و خیرت سببی
که برای خوار را بابت ثروت و جنون و طبع و کردار نقاب بی توچی بود و انداز استماع این قضیه
خوش باطنی فرموده مکافات از آن بدست جمعی ایشان را تقویض و نمود و خود صلی که
بگشته که بر زبان نیاوردند و بعد تعالی این مظهر بر باری و داری نظام صورت معنی
در زمان امداد
شاهنشاهی که پیوسته در لباس بی توچی بود و همت الی و ملی بعاشقان آن و آنکه شسته بود و
برده و از روی دولت امداد و قریب خود انداختی و در نهایت خود داری با این طرف
برع عیار که رفتی و در آن هنگام که در کمال غایب داری میفرمود و به یاری شرو و جنگ از خود
بود که در آن خود و جان داری که از آن خود و گاهی برای شمشیر نظر جهان الی اسواری است
و شمشیر شغال بگشته ای در سواد که مالک مذهبستان اند و دست جمعی بکشتن آن
گرفت و بعلی تو چه فرمود که در صورت و سیر از جان و زان به دست اگر از روی کلانی بود و پیش
کرده شود که می کشیده باشند و شایسته که می ساخته باشم آن حسن صورت که و آن قمار
کجا و اگر گرفت و تندرستی او را با دست و سم آن بکشتن او و دست بر نردن نرد جان
کشته آید و در برخی در یافت و فراست اگر سبب مانده که نام چنان واقع شده باشد
شرح برستی و بگشت که می کشید که شکر فلفل با گلی باید بطلید که در دانی کلکات نشا
فرام آورده و فصاحت و بی نعت شهادین کار زینت که از قمار و نفع انداخته کفایت

مکنند با خود راست و نوری در او صفت بخیر کاران و دستاوران نورانی در معطر عظیم
سنگی بلند یافت که با کل عوارض و کسای نوری نور بر من یاد که نوری شش خست بر
این خلقت خست بر من نوری که و نوری باشد و این حد و از شسته مدیه آمده
برای این خلقت و چهار دایره و کاهمای او را از راجه چشمه دل خسته شایسته اندکی از
زیاده و توان نهشت که جز در دل او انکوائی سال غنایه در کاین شرایط باقی است
نموده باشد بر من نوری که از کرم و از مضوی که در شکر خاندانم چون باز
نام خانم بر من که چمن قدر از من غیب محو قات که گفته و در دقایق انزای کار خود ششم
چون نظر اندیش حضرت شایسته بیرون میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر میسر
برده و ناز برای خود سرانجام نموده و درین معنی از دستان ادا افکار حال برای این
که گفته که برای خود نموده و مقدار حساب ترنیم ظاهر نشان خلق بر شکر خاند
تا باین خدو صورت و معنی که نشان و در نشان اندیشه نموده با از انداز خود بر
نمونه به میزان این فن دست اوان این صفت همچون بر رستی را نام خود نوشته
ساخت این بطلان آنگاه باین دلیری و دلاوری بر توان خود سزا و دلاور کار و
در خط باید که در باب معنی خدایست و این فتوا ان دیده و در یافت خدای
این بر کنده از نوری شده و این کار که در کمال گفت در نایه و ترازوی قیاس
ظاهر بر نسیان از نوزاد که ای سلطنت ظهور آمد و ان سوارهای فیضان است
آدم کش فیضان زبان به نوری که این منظران که ان غنای را از تصور را از زهر میگرد
لذات مقدس ترادین گرفت و در ان سکام خیل صفت به نوری فیضان قرار
گشته خدین کرده آتش نه گشته باشد این نایه یافته الهی در حمایت از نوری
در آمده جانچه در میان من و منی خانه خدایه بای غفلت آرای بردن ان خیل
نموده خدایان خدایان سوار گشته و از یک فیضان مست خدایه جوئی آورده و در
چین جنگ ناماخن فیضان است فیضان خیل که را لقا طاق شده در نظری در آیه
ان شریک از ان خیل بر جسته بر نعل و کوسوار میشود این که و حق پرست را سر نه

روشنی از نوری از دیدن این حالات بدست می افتد و رسیدن نوزاد یکسان غیبت
یکروز به است از نوری سرشته و طلیف سوار شدن بران و ناز ناز به نوزاد خونی و شستن
و باقیل و کرم کشی او باشد جنگ انداختن از ظهور نوری صفت ظاهر چون این معنی در
تمام خلقت کوشی ارگانه گرفته با طریقی آرای زنده کفیل باین صفت و چون در بیان
البت چند صفت می نماید تا سوار میشود و در سانی در کردن و علقه طور که باعث ترس
زینت او باشد می مند و در رنگ کردن و شسته با ران ریلان اعتماد می گشته
من بگویم من حالت که اول کفیل باین حالات از من نمی آید اگر در و انوفوس
ظاهر من و اندک از نوری تا به راه مضوی و کوسنده و سوار و ماکار کشا سانی
معنی که این در با به یک قدم از راه پیر و نمانده از کفیل نایه می شتابم از جمله
حالت از نوری که در باب صورت و معنی از از جرات غفلت پیدا ساخت نظری
را در جفت و طبعی را در خست یافت امام که شسته آورده و حقد را در فرین کری که در
خود بوده و نوری از نوری گشت است که در این سکام که دار الملک و جلی صفت برای
خاطر اقدس بوده خیل سوار می نموده جنگ انداختن ان شغل و شسته و نوری
بر فیل لکن نام که مظهر توان جلای خود در من برستی و مد فنی و آدم کشی ابدیت
و خیل سوار شده و طبعی عتای او بجنگ انداخته که را کما بر خست خرد و خیل
لکن که حضرت بران سوار بود و ند غالب آمد و جفت را شکست داده و در میان
از نوری امید دیدن آنگاه بای او کسوت عظیم را نماند کوی تنک و معانی عین و
رفت و در زمان خرد و برستی که در خان چشم در مانع او بجهد او و حملای عظیم و
چو کما و عیفت مینا کرده و درین اثنا بطلانی که بر کفیل خیل سوار بود و جاعده
که بهرون از نوری که بکار ان کی از شریکان کاروان سوار میشود و او را زبان
مندی بطلانی کوی نه آتش جنبهای سانی تا به در زمین قاعد و در وقت که نوزاد
کون مکان بر خاسته بود و دلهای ارباب اطلاع که از فریت ذات مقدس بر
از جده شده و نایه اسامان فرمای حضرت بریلان کردن خیل که زبان مندی کلاه خواند

بصفت پسر گشت و در بهمانا آملی بود و برین دل و ای می محمد خاکیستانی موجب آملی شد
نیشانیان دقت فطره یافته و استمال یافته بدست حضرت شانشانی آورد و آن
سعادتمند کلیه طبع را با ویای دولت بیرون میساح معاهده خود و پیش پست و آن
حصن حصن و معروف چهار آن قمار آید و حضرت تنقذات کردی اقتصاد بخشید و با نام
و غلت جاکم سرافراز کرد و نید و الطی با ایغای و ند و الطاف جند و بزرگ راسا با ایغ
آید و برستی بختی آن معدن بزرگ قوم طوق ایغده و دیگر پادشاه سرگردان بادیه
چرخ اقتصاد می آید و هم سید و بریکنان بشویند که هر چه در کارگاه عالیه و توار با بدی می
فقر و غلبه بخت ظهور خواهد یافت و هیچ ملک خود حمله که اندیش را راه به کرداری
نخواهد بود و بخان پادشاهان بخت را بخت قوی باشد و راهی برتری می خوانست که اند
و دانسته که این کار گشت که غرض غیر خشن در بر کشیدن و برکنند و منظور میند و اند
هر یک در دست که اول اخلاصی کردن و خاطر می ملک شناس با طایفه معامله و آن
قدر زینت و انداز کارش و فرمان سیاست بخان شد و نوازش خرد و آنی از شادی
بابه از آفرینا قال و در از فزون که برین سال و خند و فال می بخشد که از رانغ و رنگ افان
که در طایفه یا قریب است و شرح این که پستان بخت می شود و بزرگ شکام که در افغان
اگر بخشد و آن مملکت شد و معاصی علیه رسید که قوی از افغان که از ایمانیه کینه
در حد و سر و ج که در صوبه مال و د اطلعت بر لبها در بختها بنگ مشرعی انویس
دارند حضرت کافان که کارگاه آید و اجرات و شجاعت از شانی او را می بود و لیاق
اجتماعت داشت بان کار و پستاده عیار معادله را اگر شد و بختی لایق زنده
شماره زمانی نمود و نظر و منظور مستلزم غلبه شرف شد و با شرافت عاطفه خردی
طاعت و شرافت یافت و بخت کرد و بختی و منو و بختی حال دیگر کارگاه و حکومت شده
از سواد است که ادعای و جمعی بار بر نهنگان است و ند و شرح این حال است
که نگاشت و در دی که در افغان و از دستگی جانی خیریت در بین داران انجا طایفه
بهدیه و غیران بسیار می و مر و انکی امتیاز و ند و سموا و با سلاطین اند سر کشی می کرد

پرام خان چون شد از ارمینان متوجه بود و اندیشید که آن حال ای می کرد و متوجه شد
با سوسیل از در خانه دور کرد و بر تفران آن نواحی میزبانان و یک خان و کار
شکوفت بقوم آید و برین اندیش از ای می کرد و متوجه شد و از بد و بد
خان و خان چنان که سید محمد و مار به و شاه یلغان هموم که سید یلغان و هم خان
و جمعی از بهادران را درین نگر می نشستند و بیاد ای آن ملک معلی آید و از باب نگر و
شرایکی بود و از قیام ای شاه محمد خان که حکومت قند مار از جانب پسر افغان
منفوض بود و آید و بعد از شایانوس بر بندگی یافت و باقیه قلم و قیام کرارین
یافت که چون بهادر خان خان زما شاه محمد خان فی به بیان بستن و با ای از این
و ستاده بود و فکر آوردن و مکتوب بخان بر جان و نهنگان است و آن و نایز ان
حاکم ایران برادر از خود را که سلطان حسین میرزا و برام میرزا و حسن ملک کجایان
اسمبلو لد میرزا و لی خلیفه شایان بگرفتند و برینش نمود و شاه محمد بخت کردی اقبال
شانشانی در روزم قلم داری مستدام نمود و حاصره قلم با متدا و کشید تا که بشی از
دروازه و خودی از بهادران مستم آید و برامه و بر مورجانی خلیفه شایان بگرفت و او را
زخمی ساخت و جمعی کثیر را کشید و بعد از از ای می می سلطان حسین میرزا که از اساتذای قلم بر
خاست و حاکم ایران را شایسته میرزا می کرد و علی سلطان حاکم شیراز و لی خلیفه شایان
را با جمعی کثیر ترست و با بهر نوعی که باشد حقوقه را بر رانصرف در اندر علی سلطان که
لایقین کار میزد و که ششبا بخت در کز قلم کرد و بدین روی مند و مسافرت
عدم گشت و تفرقه در فکر ایران شاه و هر چند که یک طایفه ای از بهادران می کشید
اما زمان زمان میزد و از روی کشیک می کشید و جمعی اشک را بر هم میزد و سلطان حسین
میرزا را که روی باز کشن بود و ند و ای بودن بهر حال می کشید و در کز قلم شد
و در کار میگردانید و درین میان شاه محمد طایفه خند و بختی به کارگاه معلی و ستاده
است و دکان بایه سر بر او را در حقیقت کارگاه ساخت و برین مطلق در جاساد
حاضر شد که حضرت جهانانی بخت کشیانی می و نمودند که چون فتح هند و ستان میام

کرد این و چون این فوج نزدیک رسید از میان بهادران طرفین بفرجی در بر دست
و چون شب آمد و چون با هر چه حال با ممدودی بدر رفت که سبب و کشای
او به دست این کشتن دای و در آمد الغد پر افغان بود مطمن پروان خود با نوبی
خدا به شای که تانیش این مجلس کاروان را از میان برکنار کرد و به دست خود پیش
برای خود و حضرت شاهنشاهی چون کار و بار و دار و درگاه کارخانه سلطنت پران
سیرده از خلق تروی خاقدنم خوار جهان میگرفت و سرچشمه این قفسه که بنی بر خاقدن
خامنه بود تا پسندیده میگذاشت از آنجا باز کار ساز که گشته و با فزونی خود کار
دانی و خدای خود هیچ طایفه بر نوبت و در نظر کار که تا شاکه عالم بود و در این زمان
منصب کات باجی محمد بهشتی که از نوکران قدیم بود و تقویض یافت اگر چه این اسم
بر او خلق شده که پیش کادی که بعد از او تاج داشت و کیل معنوی بود و جمع معاشاتی
و ملک را بر افغانان بی استیفاء و دیگر او را زاده مرد افغانی از جای قتل باحوال
میکش و در ضامنی پرداخت و دیگر که دنیا و ملک قدیم دوله است و نبودن این جز
پیش گرفته سبب کمال خود و بی خودی و سرانجام نمود و با نیک و صبی آثار را باطل نمود
رسمه چند که گشته و قایم بود و از سوان و رسا و آن حسب علفان بی
تغیر و تقو نه به رگه زلفهای نامی مالک هندوستان در رفت و رها شد و بخار
در نام غلب و کشتی افغانان سلیم خان این خلق را حکومت چهار نام غلامی
اختصاص داد و چون کوس قبال شاهنشاهی بیکدیگر می بندد و از شده این غلام سیر
بخت پیدا و است نگار است خلق را از اندازه قدرت خود و در میان اندیش
نادر است که دست اولیای دولت قاهر و معد دست رای سورجی که از طایران
راناد و نیک بود و در آن نواحی مکتبی و قوین درشت و دست و مورخین در آن طو
خانه اساس نهاد و پای ثابت حکم کرد و مواضع و قریات اطراف را تسلط و حکم از
مردم گرفت در نول خاطر قدس بخیر آن قوم و دو حسب علفان با دیگر سر
داران کاروان و بهادران جنگجوی خستند این لشکر اقبال از که دست متغیران

است

بسیار و با این شایسته محاربه کردند و عوار به پیش کار در ارتجاع بود و در هر ده افغان از
چم سلطه قبال آب میشد و چون از تعالی فتح این قلوب میان توده افغانی شاهنشاهی
بوقت دیگر باز بسته بود و در قریب انحال افغانی پیر افغانی و کاهرا که انان دوست
مهاست و زاری بهر از انان بسته بان بر دست و از مسوخت آنست که بهر بریده آری سپر
کوا را تر شریف برده و انان که است و الای حضرت شاهنشاهی بچول رسید و مالک و شکار غنیمت
در حال این احوال بهر دست قاهر دست برای لشکر جت میل نمودی و از آنجا بهر چل
آری خود که دانندی درین نام غنیمت جنوبی بهر قصد جنگ و غنیمت و کشته خود کوایا
را از قدم و مویک خاص سعادت جلال دادند و در شاهان جنگ بعضی مویدان و مقربان باو بخار
بفرستادند رسیده نه همراه شیخ محمد که از شیخان مشهورند و از آنجا است که انان که
لایق کارگاه و شاهنشاهی شده و در باران حکم مقدس بنهاد و دوست که بود اگر از ما و خواه
و از ده کاروان که بر ما ماند گرفت و درین انام و غنیمت و غنیمت کشت که شیخ محمد و شیخان
او بهر از انان که از آنکه گرفت و درجهت از نزل افغانی و با نیک و صبی آثار را باطل نمود
خو و کار و از پیشکش خود که در باران طایفه از انان جوان باطل عیار که حق و هر انان
شیخ نصوب نزل و خود نمودند شیخ که در مویک عالی را با مبارکت و پادشاه و در
کجاست پیش که در ۱۰۰۰ دام طو بات و غنیمت با نیک و صبی آثار را باطل نمود و از آنجا
که دست نادر است که انان که حضرت که است و قوی بدین اود و بخیر کجای ابراهیم و
و معنوی بود و در استی حالات و در ارت تود که بشده دست از انان که است
باز بسته شاهنشاهی دیکه از نری عام و در بر مظاهر در جوب فرمودند که شیخ دست و در
دار کرده دست قدس ان جاب و رانی گرفت و کشت و دست را که حق حضرت شاهنشاهی
از طاهر و دست جابری بهای انان داد و بهر کشتن از کشته شد که انان که حضرت شاهنشاهی
کرا در محافل عالی میفرمودند که مالک و شایسته قبال آنکه برم جام و با دو ترش و از سر
کردم شاهنشاهی و در مویک که در انان و طر از از دست شیخ محمد باو کشته شد
بر بر دانی طو کند و از آنکه در از دست این کوه کشتی انان که است و انان که است

به روزی جهان آسای قضا دان کرد که او سیمین شرف الهی حسین پیدا و بر خواجه
و شاه باغ خان و محمود خان و جمعی کثیر را بسلطه گردانیده که اگر او قیام باشد
که او قصد سفری از نادر و مجاهد که با او از این سفر نطق داده و در اینجا که مودن
مواکب است رسانده برایش شورش کرده و بر آنکه آن میازان اخلاص و شرف
بر سر نهاده و در کمال با نهند و اگر تمام نموده از حالک محروم گردانند و بر
ناگردد آنچه دیگر از شرف الهی حسین میراث است ادای نظام با این بخت است
این خدمت سعادت تمام شده و محمد صادق خان بجای او برشته میگرد و
خانزادگان سوگند بر آن دارند که هر چه کرده و فرستاده بود و این بدو
با شایسته میراث خود بپسندیده اند و فرستاده و او مقدم است و شایسته
باعت داد آن کرده کشت و عمارت و دیوارها بخت را پیش ملک و از آن
فصلی خصلت اند و موبک علی بدو اقبال در اجرت نموده و بیت میوشم اردی
بهشت ماه الهی مواقیع جبار شده با مردم شهر شریفان خود دمل را بفرجه میارزاند
آسمانی ارتفاع نورانی ساخته و ابواب سعادت و کمیت بر روزگار کشت و داور
ارای سعادت اقبال شده پیران خان در سر کار مواکب که خبر آن افواج قاهر
در لشکر و اشعار یافت یکباره رونق بگیرد و فرزندش در دوم از بهر است
بنیادهای یکبار و دیگر حسین علی یکبار و حسین علی یکبار که خوشی بر این است و شاه
قبلیان محمد حسین خان و خدیوگری نایب است و جمیع سپاه جدا شده و فرج
فرج رده درگاه کتی پناه آوردند و آن لشکر اقبال بودند که کوچ متوجه آن متوجه
شد پیران خان را بیقین پیوست که دیگر مجال توقف صورت ندارد و دل را از
ریاست و پروردگار و دوستی مستحق بر خیزد و میازمندی و اقسام غریب اعی
فرستاده و در مندی جدا می ظاهر ساخته طلب حضرت زیارت جوین شریفین
نمود و خدش ملق و تن و توغ و غوغا و غار و سایر ادوات زیارت را معصوم حسین
علی یکبار که بعد از این با شایسته و شایسته پیران خان جهانی میازمندی فرستاده

نایب

تا شاید از راه میازمندی کاری تو از ساخت و باورانی که کار سازی او نامرود شده
نموده نوشته و دستاویز برای تصدیق خود میدیدم خود از نادر و کار و بار
آن دسر شده ام و بسباب ریاست را درگاه معلی فرستاده ام اما فرجه
بازگشته حسین قلی در دمل اجاره زمین بوس مشرف شد و بر جهانان کمال ظهور
یافت که پیران خان نیز میازمندی داشت و در زمین ملک شریف کدانی فتنه اندوز شد
و حاضر برگشته درگاه عالیه آن بر خیزد و بسباب بود و بخت پیش
آمد و در میان سلطنت کوش بر آواز گشته که میازمندی فرجه شد و از یکبار
سر بار گشته که تارک آن کلک میازمندی میان آگاه و آگاه انصاف و بصورت
بختاب در افواه افتاد و در شورش ریاست و در قیام طمان بدینیت قدری
خوش شده و باریک بر گران آمان مقصود خود بر سر نهاده و **فرجه و زردن**
پیران خان و برده از روی خود و کشته و فرجه و زردن خان خانان بود
رسیدن افواج منصوره از مالک خود بر آمدند و به یکبار بر رفت و برای
کلیانی که کلان تر از زمین بوده سر داری را بپسندید که امر در در ملک خدایان گاه
انتظام دارد و در جو که امرای کلانست آن پیران خان را بدیدند پیران خان که جای
توقف در پشت خطای و پذیرفته چند روز در آن کلن زمین گذرانید و در زمین
وقت بود که شاید از جای فتنه سرگشته چون با قبایل باد شایسته برتری گذارند و فتنه
لا در خلعت آن ظاهر شد با یستی که اقبال با بی مایل سعادت شده و بخت کثیر
و اماکن شریفه زنده روی جلب بر زمین قدری نهاد لیکن چون در نفس امر
ساده مرد بود و بخت خورده و بدو لسان سده و معلوم نم و غش کشت و با د
خود و بدیدار در سر او زنده و شایسته و تیر و در نه بخت بخت نمودند
و دست از جمع تدبیر کشیده و برده از روی کار خود در بخت اظهار می نمود
با امرای سرحد نوشته و فرستاده که متوجه سفر میازمندی بودم لیکن چون معلوم شد که غیر
فرج اشراف از جمعیت که بخان کف مرا از راه کرده اند علی الخصوص ما هم آنکه که

بعضی بایست که بعضی از اینها که عنوان فتوحات تواند بود از کمال بطور رسید حضرت
شاهی بایستی بودی درستی را با این و خاخر که منتهی به کمال برآوردی و در باطن با
خدا و بظاهر حیدر که کمال کمالان حضرت می نمودند و در نوعی بهر نهیانی قابل
شاید و طوفان و زنی و نود و ده و بیست و یک سال بعد رسیده اند جهان بهر خود و نانی
از این یافت و از هم که کمالی با این بود که در شاد و شادی و پیوسته به تمام
سلطنت اشقام نازده یافتند و خدا را فراخی و شریعتی که در ده دلا کسب می نمودند از شریعت
ایشان سرافرازی و دولت از دست خود و از آن خصوصیت یافته و وقت از دست می بردند
رشدن و از آن یافتند و می توان از نصارت گرفت و گرفت که در باطن حیدر و خاخر
خاکری و در وقت خاک ابد و زنی و از آن که در جهان بهر جوان شد انصاف و
بعد از آنکه از آن یک برده که از حال جهان آرا می بود و در آن وقت در آن وقت
دل به سان حال که در جهان بهر برآورد و در دست رسید از آن قیاس می کرد که اگر
برده چند لشکر از آن بهر معصود برآورد و خود بهر خاص اینها بهر کار که کند و به
از آن که بطور نیاید اما که حضرت اظهار ندارد و با نظار در نظر و برین بود و می
آید و نموده و در آن حال بهر کار که از این خود و کمال است و در این بهر این بهر
اقبال و الوافض و غرض و برآورد و در وقت حیدر که اگر تعلقی می نمودی و در آن سوا کوری
بهر شمس و خورشید از آن یافت و خود گفتی لیکن چون در میان مخلوق از آن که در آن با
توین پس این وقت از دست خوش می آید و در وقت از آن بهر این می آید و در وقت
من نیست بهر این می آید و در آن زمان از طبع می گویم که از حضرت که در آن که
از آن وقت نیست با این که در آن وقت نیست چون در دست بهر این می آید و در آن وقت
که بوجه شش و در آن که با این که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
خان و خاخر که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
در این مولانا خاخر که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
محمد که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که

بست و شش و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
ترتیب و شاهی که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
افشا در بر کرد و باقی از او سر و داران هر یک و از هر یک و مقدار خود بهر این بهر این
گشتند و در این که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
یافتند و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
شرف این از آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
ولی یک و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
با غنایم و از آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
از آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
شاهی می آید و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
بر آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
وقت نانی شد و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
ولی یک و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
بجای مالک شریف و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
با طوفان که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
چنانکه در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
بر این که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
غایت و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
رسیده اند و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که
رسیده و از آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که

تدارک و تعانی حرام و نام خود بگویم چون بخواهید این شمس او را بقبول آورده
شد و ایستاد و در حد و قیاس حاجی بود که نزدیک دانه که در میان آن است سنج و
باید بسته دل و اهل شد که منتظران و خواجگان و در شرف حاجی و خواهشانی
را در دست اند که خاطر پیرامان را با بوی عید غایت و موهوبی القافط مطلق بجا می آید
عالی آورده و مستاد با بانی در این شکلی و حشمت که نباه برده بود و در شرف حرم زینب
داران شده بود و بگویم که در میان این داران هندوستان متورست شده شد ترا
قرار داده است و خود را مستاد و مضائق را می دهد در قلع که پیرامان بود و در شرف حرم
نظر پیرامان بر منجیان افتاد و در شرف کمال آنکه در دست کاتبی از زبان حضرت شایسته
برسانند بپایان و این بگویم از روی امید واری شترانه در یافت و از قوطی حقیقت
نموده و منجیان را و این است که پیرامان را منور و جبهه اقبال با خند بیا آورده
و شاه قیام و در دست در من پیرامان او بخت نباه که به داری که در دست زنده شایسته
زنده منجیان و سایر و شمس و دانه و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
از شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
بند از آنکه خاطر شایسته کرد و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
برای گفت نموده و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
بود و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
پادشاهی برآمد و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
و از آنجا روی بزرگه و معنی آورده و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
باک در آن انداخته و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
فلک بپای حضرت شایسته نهاد و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
برگشت حضرت شایسته اندر و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
برگشته و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
فحالت از هر دو باک ساخته و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
در نام و کالت جای پیرامان در دست است معنی بود و بمان قانون بگویم

بجای راست اشاره نمود و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
و از آنکه و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
مرحمت چند انبساط و القافط و نمود که در حاجی و خواهشانی و در شرف
زبان شد اما آن می نیست که در کمال و بخت شرف ساری است انگاه از بارگاه
مقدس بر بسته طاعت فاقه که در بر کمال و در شرف و در شرف و در شرف
و از روی شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
چون در و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
فحالت و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
بسلامت که در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
در یکی از روی و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
و پوفا می بگویم که در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
در جوی که شایسته بود و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
و آن همه را در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
من اگر ترک صحبت تا که در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
گفت و از شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
اظهار در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
شان همه را در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
بعد از شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
که در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
اعظم آنکه در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
در او که در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
خواهش این که در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
در دلی از شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف
باز این و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف و در شرف

واده حکومت و احسان بر کارهای غایت و نمودند و انچه که از این انچه از این انچه از این
غایت سرافرازی خدمت بقدیم رساند که هیچ کس از این انچه از این انچه از این
دختر رسید که مردم خواران و شرفیایان و خواران و شرفیایان و خواران و شرفیایان
که از این دولت جمع شده و از این دولت جمع شده و از این دولت جمع شده
و از این مجلس کتابت بر این انچه از این انچه از این انچه از این
که بود که من تمام و بنده و خفیه و انچه از این انچه از این انچه از این
و انچه از این انچه از این انچه از این انچه از این انچه از این انچه از این
خفت جان که در این دولت غایت شده و بود و خود قرار داد که مصدر خدمتی
این کرد و در مجلس بخدمت را در این دولت که خود و کان حاضر بود و در این
قضوی که در این دولت که من بر این انچه از این انچه از این انچه از این
پادشاهی بخدمت رسید که هر جا و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز
که تا به این دولت و نمودند که در این انچه از این انچه از این انچه از این
حضرت خود و نمودند و در این انچه از این انچه از این انچه از این
مصلحتی که در این دولت و نمودند که در این انچه از این انچه از این انچه از این
و عهدی که در این دولت و نمودند که در این انچه از این انچه از این انچه از این
که من و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز
در این دولت و نمودند که در این انچه از این انچه از این انچه از این
عظام متوجه بر این انچه از این انچه از این انچه از این
پادشاهی که در این دولت و نمودند که در این انچه از این انچه از این انچه از این
لیفت را که در این دولت و نمودند که در این انچه از این انچه از این انچه از این
چون اگر کسی از این دولت و نمودند که در این انچه از این انچه از این انچه از این
از این دولت و نمودند که در این انچه از این انچه از این انچه از این
خود و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز
بعضی از این دولت و نمودند که در این انچه از این انچه از این انچه از این

کاری نمی آید جایگزین نمود و از این انچه از این انچه از این انچه از این
و حق خدمت بخدمت سال و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز
و انچه از این دولت و نمودند که در این انچه از این انچه از این انچه از این
مردم را با ملک که در این دولت و نمودند که در این انچه از این انچه از این انچه از این
که هر جا و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز
با این که هر جا و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز
خود و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز
نموده و خدمت بر این دولت و نمودند که در این انچه از این انچه از این انچه از این
افزایش یافته و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز
بسیاری از این دولت و نمودند که در این انچه از این انچه از این انچه از این
خود و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز
با این دولت و نمودند که در این انچه از این انچه از این انچه از این
آن بود که در این دولت و نمودند که در این انچه از این انچه از این انچه از این
ملک بخدمت و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز
چون که در این دولت و نمودند که در این انچه از این انچه از این انچه از این
پشت از این دولت و نمودند که در این انچه از این انچه از این انچه از این
از این دولت و نمودند که در این انچه از این انچه از این انچه از این
فرض کرده و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز
با این دولت و نمودند که در این انچه از این انچه از این انچه از این
پادشاهی که در این دولت و نمودند که در این انچه از این انچه از این انچه از این
از این دولت و نمودند که در این انچه از این انچه از این انچه از این
خود و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز
بعضی از این دولت و نمودند که در این انچه از این انچه از این انچه از این

گشت

بدان احوال که گشت نرا به عزت ارباب هموش شود خط صحنی که در آن روز
شرفان خان خانان نرمن شاه که گشت بود ایلی را از نظر که در آن زمان جوان ایلی
زاری و خرد و نصیحت که گشت میرزا معلوم شد خط صحنی که گشت نرا به عزت ارباب
که گشت معذرت در گشت که گشت میرزا معلوم شد خط صحنی که گشت نرا به عزت ارباب
و خانان که گشت معذرت که گشت میرزا معلوم شد خط صحنی که گشت نرا به عزت ارباب
سال که گشت صحت و او در پیش خط صحنی که گشت میرزا معلوم شد خط صحنی که گشت نرا به عزت ارباب
نموده روی تو به با گشت خط صحنی که گشت میرزا معلوم شد خط صحنی که گشت نرا به عزت ارباب
شاهنشاهی را خرد و دیانی خود ساخته از آنکه قدم برکت از دم معارف
از ارباب حقایق تصاب خواجده التیبه است بر خواجده التیبه که گشت نرا به عزت ارباب
استیفاء دارد و آن را بر خواجده التیبه که گشت نرا به عزت ارباب
خواجده التیبه را بر خواجده التیبه که گشت نرا به عزت ارباب
شرف و حصول مجلس اعلی که گشت نرا به عزت ارباب
و حضرت شاهنشاهی که گشت نرا به عزت ارباب
پیش آنه بغضات و نمودند و آنجا که گشت نرا به عزت ارباب
ماوراالنهر که عمری در محبت مولانا محمد جند استغاده نموده بود از کارهای آن
دیار بود و برادران محبت علیای شاهنشاهی شرف شدند مولانا از آنکه علم باطن نیز
برمند بود که در در فایق حکمت الهی و امرای طبعی جند آن خوش و نمود و بود اما
علوی که در ماوراءالنهر معارف است ساید علی آن رسیده علم را رسیده شود
شعب گردانیده بود و درین اناجیست که نام حل عقد امور کلی و عانی بین
و لطفهاست سلطنت بر توالتفات حضرت شاهنشاهی افاضات شده و رفیع
اقتدار و شوکت آنحضرت بستمثال در آنکه بود اقامت طبقات آنام و غیر
پیشانی بر دیار آنکه کار و دی صورت و معنوی گشته و بیا من توجهات کل
الهی که کار و سلطنت علیا بال گرفت و کار برادران از آنرا راجع گشت نرا به عزت ارباب

الهی

اساس بنده نهاده و چهار دنیا از گشته شد ارباب مال اقتصاد هم رسیده و آنجا
نخل باغی که در فاست خلق پرست از چشم شاهنشاهی افتاد و خدای سرستان را
صبح سعادت همه عالم معنی ظهور یافت و ملک صورت رویی گرفت و
از سواد حق که از دواج میرزا شرف الدین حسین است شاهنشاهی گشته است که از
نقوش ظاهر بر ارباب باطن در یاد پیوسته که روی را بر یاد حدت از دوا و عقیدت
نظر اقدس می برانید و بر یکی ظاهری صیغه ملوک معنوی میشود و لغویان حرام
خسروانی امتیاز بخشیده و با به اعتبار بلند میانه و دوم حضور شرف که داینده
مطالع مستقیم از حور میوایند به جفت حق اسامی شاهنشاهی است که ماسدا
فروزی لایس پرستان پر کشیده و در صف شاهان در آید و خبر روی و در گمان
سلطنت حضور و فتور و دو و با نظر که هم کار و آنکه گشت نرا به عزت ارباب
خواجده التیبه شکاف ابدل گردانیده و عقل یاد کار هموش و در گشت نرا به عزت ارباب
تا آن تک و صلواتی بر چه از گشت نرا به عزت ارباب
مردان با به گشت نرا به عزت ارباب
دانش اندوزان درین محض خواب و چنین عقل میزد و از پای انداخته خمار و
که رفیق لایق و درین جهان آرازی است با نغز و دیدن و این است شاهنشاهی جهان
آرا است که چون میخواست که مدارج احوال و اطلاق کلی بداند با به دنیای برادران
برش را داده و او را داده و دنیای مستحکم را میسازد و برید بصیرت مطالع صواب
احوال و می نماید که نظر آن که محضو شان بر معقود شده و در کمال آما
خفت سرگردان شدند زبان لغوی و از میانه که بی تجربه بدین افشار و آن
برای صحت و اندک ششما سالی دولت تکمیل ندانینی در مراتب احوال است
شاگرد این عباد که شد از آنکه میرزا شرف الدین حسین که گشت نرا به عزت ارباب
کیا درود آنحضرت نظر بر فی بخشیده بلند مرتبه ساخته بودند تا اعتقاد سلطنت
که در آنجا که خط نرتب و اعتبار میرزا شده عالمیان بود بعضی از اولیا حق دولت

که از شرف عباد خاص بهره مند باشند و قدرت او در بیاید اعتبارشان شود
و یکسانی اعتبار و ذکر کردن و در یکجا هم بر یک و یکم خودی ندارند و ما که در این خلاص
در خود جمل حالت هر کدام پیش آمدن و از باب فقه و فساد که سرکش بود و پشت
بمقتضای بجا و موس خود افتاد از اصلاح در اندر عدالت و شجاعت و ادب و شجاعت و وقت
و نمودن و مانند آن و از این جهت عالی است و در مجموعی نگاشته و در هر وقت
دارند به نظر در مملکت و در مملکت بر دو کارند و بنای تیر و کج و جاکشانی را
برین بیاید و اگر کسی اساس نموده و در روز از این ملکات و الا قدر در خود
دولت و نشانی و فراخی و مملکت افزونی بدیده و چون این صفات چنان آری در
ذات مقدس نشانی و نظریست که کسی درین ایم سعادت ندارد که نصرت فراموشی
و در این استیلا بر عالمیان شود و قدری از وی سلطنت آوردند و داد و بد عالم
بتره را در پیش کشیدن که نشد و چون حقیقت مستقیم رسیده که آن ممالک مانده و
بیدار که بنای باز دارد که حقیقت امر الی و بیشتر گذارش یافت بعضی مقدس رسیده
معدلت پادشاهی مقتضی آن شد که لشکری از کشته بر سر آن بدست حقیقت
نمایش و نشاند و شود و طبقات خلقی آن را در آن و در این بر این عالم
از اسب و دشت و درگاه و مملکت نمود و در این مملکت آن اشغال مملکت بر این
مطاع فاعله یافت که لشکری از نامری را در آن شمشیر است و بنای این جهت
علا که هست بر بن و در آن یک و فقهی بمقتضای اندیشه و بنای اساس کار در آن
سلطنت بر تمام این شکر اقبال نمود و در آن سال بنیادی بنیاد می نمود
و پشت بر هر خان و قباخان و لک و شاه و محمد خان قندهاری و خاندان آن
و صادق خان و حبیب بیگانی و چند رهنمایان و محمد علی نو قباخان و قباخان صاحب
حسن و میرک بهادر و سماجی خان و پانده محمد خان و محمد خان و محمد خان و محمد خان
و مردم از خون و فانی و در بدار آن اخلاص و شجاعت و یکجانبی عقیده است که آن
را بهر کردنی او بچنان عین و نمودند که بجا نبوی و در آن نموده افتاده و داد
دو شمشیر نمایان و مردم بر احوال مستقیم رسیده که آن مانده شود و اگر و الی آنجا از

توجه به نظام کارگاه

خواب که آن بخیریه آمده و در مقام اطاعت و شاکر که نام پیوسته شده و در این
امید و از هر چه خرد وانی ساخته است و به نوعی بر یکسان ساخته و در این حال
مخصوص کرد و اگر بگویم و به بخیریه و دیگر کار راه اطاعت و خدمت و شجاعت
او را در کار و دنیا و در عالم او را سر و بهر تیر و کج و جاکشانی خود سر کرده و در هر وقت
نظاق و محبت است و بهر خدمت و شجاعت و در هر وقت و نصرت شده و در این شایسته قدم
درین شاهرا مانده و چنان تیر و کج و جاکشانی که در دانا زاری شود و در هر وقت و جاکشانی
هم نیکو و دیگر کسی را در قباخان خاندان و در پیشین و داری نمایان رسیده
رو روان نیست که که شده و که چنانچه و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت
آنکه در این شرف و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت
دولت اسلام که گویند و گویند و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت
بهاری این نمایان و در وقت اقبال و شجاعت و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت
شجاعت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت
منور و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت
و سال شجاعت و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت
اینها نمود و شجاعت و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت
بر هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت
انچه و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت
چند نقش که نقش شجاعت و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت
سلطنت و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت
مالک و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت
است و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت
و شجاعت و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت
افراد و غار و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت
بر اینها و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت و در هر وقت و شجاعت

یوکت و آن نزد یک سید چون نظر ایشان باین حضرت افتاد و ایشان را خود را از پیر
انداخته روی او بر زمین خاکبوس نهادند و آنجا که مردم خود را بجان پست
با که کردند و دیگر سر سیمه خود را از آب آلوده کردند و آن شد که باریب جبین ایشان
و اگر آنجا که آنجا که پستترین بوی برتر از آن قدری و تپش و نفس و تشنه
حال عالم را از سواش می افتاد و خود را زنده مثال مصطربان از ترک بر زمین
آب فرو انداخته روی مندی بر خاک ناز نهاد و رکاب بوس عالی بر می شد
از آنجا که این نده نواری و برده بوشی جمل اخصا قدس است و را بنوازشهای گزلی
اختصاص بخشیده ساخته و مایه دولت و اقبال داده اند تا هم او است تمام عالم
و هم دیگر مایه انبساط قدس که با او ترک خدمت بود و سعادت زمین بوس
در بایده و از آنجا بر خشک اقبال سوار شده روی تو بر بارگور آورده و در آن
مهر و برتری او می زار سعادت رده قدس خیرت شطابق سیر ساخته و می
بر ساط مندی است و اجناس نفایس لطیف بنظر قدس می در آید و لیکن قدرت
و غایت ششاهه با از اندازده حال بیرون برده و با علم نور که جام ضایع می
الهیست از آنجا که گفت این خلایق است که در زمان غیبت صورتی حاضر
معنوی را می پدید در اکرام و احترام صاحب خود تمام لازم شمارد و چشمش
خود را در رضای ولی غیبت می سازد و می گوید که این خلایق که بریت بی بها بر سر
پاشد و بر سر آل نبی از حجاب دانی بی رفت طر سواد گری چه شده و بر او چیده
ترتیب و عاقبت و کاینچه تر و زو و پس از این است که این که ام معاهده که از دست
هر که از بهرانی زنده غا و بر ساط پاک از آن حاجت بر آید خاک او را در کاسه سر
عرض و ناموس خود که در آن او می آن تعلقات در میان دیگر خاطر نگه دارن
سایه های انبساطی می یافت و هر که می که دیگر پسندیده خاطر قدس نمی آید اگر چه
لباسها حاضر ساخته بود که آنحضرت چون از آن راه رسیده اند لباس تازه بپوشند
و چون اندک نمازی بر زمین مقدس معنی اند که را پوشیده بود در لباسی
او بر تو توبی افتاد و آنجا که این هم در دام اضطراب می پاید و از فرط بیجاری

هر یک از منظور آن ساط قدرت تو ساحت بیخ و میل نمود و او کار آنحضرت که
مقدن از زمین بر ایشان حال و بخنده و زری خود کار نموده از روی سینه نواری
لباسهای تازه که آورده بود پوشیده و از آنجا که شکلی فرموده و چون در آن زنده
کین مراد حق عفت مانده و چون موکب قدس رسیده بود و آنحضرت را نش
بر پشت نام خانه ادیبی که بودند و آن سعادت بدست بر یکس بوده شطر
وقت پیوسته و که شاید که آن قدس نظر از نظری روح فانی افتاده و آن مریضی
را همان ساخته قصد نماید و خاطر مقدس آنحضرت که کشتی می میست ازین حال
عالی چون راه در قطع نموده بود و در بر سر است ممتد نموده و آن خود پرور
عفت برست با چری که راه خاطر می یافت و خانه شوم او بود چون حرم است محبت
ایزدی عوار که کما بیان آن خشد صوره و معنی است آن رگش بخت بره را که قدر
و ذیبت یافت و در بایش عظمت صورتی معنوی در آن بنای می یافت و می و در
و کما هم که می گفتی که اگر عقب نده بود و در بر سر حضور است یافت جنبی رنگانه
ترتیب از آنجا که معنوی که با تو کار در آن خواست پس از شده قدم خود را به از آنحضرت
رو کار است و از آنجا که این که با تو که از زمین ضایع تمام نموده و می می از سر کار باز می آید
آورده بود و از ضایع تا طایف با تمام جو میا و با آن نظر از آنحضرت که از آنجا که
موجب رحمت طایفه قبول نموده بعضی با و غایت فرموده و چهار روز بر بارگور
توقف نموده و زخم او که ششم فرود آمد الهی موقی ششده دم رمضان می افتد
بر اعیان آورده علم حضرت می بیند از آنجا که اگر را در خشنود در عزلی اول کلام
سازد و بر سر سر و قاتل قبل شده بود و به چنانچه و می نوم بود و آنجا که اندیش صاحب
نموده و از آنجا که از آنجا که کشت و چون خاطر با هم که پیش آن قدر در آن افتاد
و چون ششاهه عیون بخوبی بود و آنجا که عیون و خود چه چری بر زبان مقدس که را می شنود
نفس این عالمی است که اندک که دانی و کور باطنی او می آن محقر بود و با معنی آید
نموده که آن والای خود را ساخته وقت کوچ و در حمله آورده را از هر جای باز می آید که تازه
نظر از قدس رسانیده بود از سر پرده تا بهای که از اینده چرخش است که در چنین

بر کردار و در جنگ کرده شکست داد و خود را آن ملک باز فرو و نزد کشید که برده از روی
کار او یکبارگی بر کشیده اند و حال که پادشاهی بعضی آن شد که بر سر سکار روضه باخته بود
نوبت فرمایند و بر زبان انداختند که در کشید که اگر بر سر سکار روضه در آن مدرسه نشسته باشد
و از جواب غفلت پدیدار شده بر زمین بوسه ای بسیار سبزه و نرم غفور بر جویم او کشیده
مراجعت فرمایم که نهایت که کاش میخاستم و گزیده و زین صفات بر زبان انداخته
بفرستادن است و گنجه بدین که او سر داده و جوینست و بر سر سکار روضه
و اگر سعادت بر من افتد و او کشیده و او را در دولت که زینت نماید پیش از آنکه مرض
فرماید و معالجه و دوا شوی که کشیده و او را سعادت آید و سگ این آن خود و نوم را از دست
سنگیناری خنده ظاهر کرده شود و بنابرین اندیش نظام بخش و زینت بر چهارم در داده
الهی و اوقی چشمه چهارم دی هده منصف و شصت و شصت فری سار قد جنه و نایند
الهی و ملک عالی منزه و لا و تفرقه شده و است و از آنکه ذکر و بعضی الی و این هر خان
و خودی قرار یافت و من و خان خان خان و خود و این جهان و اکثری از زبان جنه
اقبال در رکاب حضرت قیام بطنای خدمت بلیان عسکرت بود و در آن حضرت نظام
شکوه و باطن باکر و کار و خاضه و امارت و موده با من شایسته منزل و منزل
نشاط افزا بود و در آن صدد و کبابی مغرب خدام عمل است عبد الله طالع و در ملک
و سبیل موفیان با طاقال الهام نمود و که سر و از آن صورتی معنی توان افتاد
بجای خود و با گمان انداخته کلیه این طایفه را با فقر و دم عالی عزت و ایمنی و خجسته ای است
و موده اند و اگر حضرت را این سرافرازی بخشند از دوزخ پروری این نیز اقبال چه در دنیا
ان جهان هر چه متعلق باشد و قبول رسیده منزل و اما با نوا و تهنیت و پهنایی
سبزه برین بخشیده و او را بسبب و دست پیغمبر آورد و تمام از و از حضرت و منزل
او که رنگ و ریا و چون واقع شده و چشمش را می بوی و چشمه ای که زاینده و از آنجا
توبه و عجب سحر که که اگر آب کنگ است منقطع ساخته و چون ساعت سروان آن
چشم سرافات و ثروت گشت بنگار آن نوجی بود و موده و روزی چند در آن کلین
طرح از خدمت افتاد و خان خان و برادرش بهادر خان چون مردمان پرده دری

انسان کشیده و او را از این غفلت پدیدار شده و موده و سلام قد و خوش افتاد شده بود
در آن منزل به دولت پستانوس سر کشیده و طالع کنگه و از این پیشتر از آن
و او زده و چنان است نام و نشان و سبزه و یکدیگر و سبزه و یکدیگر و سبزه و یکدیگر
اسانی و در عالم خود از خفا پستانوس سر کشیده و در سبزه و یکدیگر و سبزه و یکدیگر
اقبال انو قیامی و در سعادت و سعادت و خیر شایسته و محققا بدست حق است
اعمال انو قیامی که کشیده و او را باکر و در آن کشیده و بغایت خاک نزار که فرموده
و بر زبان حالی از زبان که کشید که خود بدو انانی نهال و موده و در دست انداختن
از خجسته و موده و در آن فراموش و محال بقدر او را شمع اعمال و در دست انداختن
بخشش بخش آورده و در آن موده و در آن موده و در آن موده و در آن موده
پس بر سر راجه و موده و در آن موده و در آن موده و در آن موده و در آن موده
یا قیام را که با موده و در آن موده و در آن موده و در آن موده و در آن موده
مده و در آن موده و در آن موده و در آن موده و در آن موده و در آن موده
است و در آن موده و در آن موده و در آن موده و در آن موده و در آن موده
ارای بود و موده و در آن موده و در آن موده و در آن موده و در آن موده
بلند کرد و موده و در آن موده و در آن موده و در آن موده و در آن موده
منشور و در آن موده و در آن موده و در آن موده و در آن موده و در آن موده
و در آن موده و در آن موده و در آن موده و در آن موده و در آن موده
محمد مده و در آن موده و در آن موده و در آن موده و در آن موده و در آن موده
و چهارده و در آن موده و در آن موده و در آن موده و در آن موده و در آن موده
و اند و در آن موده و در آن موده و در آن موده و در آن موده و در آن موده
غالی همان غسان طلب نوم افکار و خیر و در سبزه و یکدیگر و سبزه و یکدیگر
که ام در آن موده و در آن موده و در آن موده و در آن موده و در آن موده
چنان از باری ناز و روی و در آن موده و در آن موده و در آن موده و در آن موده
اگشاف و در آن موده و در آن موده و در آن موده و در آن موده و در آن موده

نظامی بر می آید چون نیت فرمان و مایه آن یکسان نباشد پس هرگاه آن عامه و دیگر که
سعادتی در پیش می آید و هر چند در قابلیت روحانی با هم مستعدان چنانکه یکسان است
میگردند آنکه در میان ششم ای که در پیش می آید و هر سال هر سال و اول درین اثنا که آغاز
بهار است غنیمت است برای روح شده و جواهرت چون معنی نرم افز و نرم شادمانی است
و عمل نیز عظم و منور و عظم است و شرف بهر آن که در این عبادت سعادت بعد از گذشتن سه ساعت
چنانکه در وقت از در چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه و شنبه و اوقات قیام و در وقت نماز
است از آنکه در پیش بر عالمیان باشد و از آنکه در هر یک از این سوره که در هر یک از این
جمله نمود و هر زمان که در این نوعی باز می آید و هر یک از این سوره که در هر یک از این
رسیدگان عباد که با جمعی است و شوقی از ده دقیقه هر عمل به هر یک از این سوره که در هر یک از این
بر زمان یکبار و در این عبادت جان او بر این اثران بخشیده و در هر یک از این سوره که در هر یک از این
بر لو که غنی باشد و از این نوعی که در این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این
چون که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این
اشقام یافت سال هر که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این
بر در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این
ساعت به پیش می آید و از آنکه در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این
غیر و دولت سرانجام و در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این
و بعد از این که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این
اشقام به حساب سلسله کونی و الهی ظهور کند و عبادت کبری که در هر یک از این
در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این
در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این
بطور ارمیده و منور و در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این
و بعد از این که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این
ظهور از در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این
و از روی تسلط و استیلا بر زمان و در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این

و نه وقت آنکه در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این
پیش از این که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این
پیش از این که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این
ساخته و هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این
صد است و هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این
که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این
سر از این که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این
بسته و در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این
که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این
زمان و اشقام یکبار و از آنکه در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این
اگر در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این
چون که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این
این که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این
با سبب طبع خاص و قصد و وضع و حال و در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این
باز پس از این که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این
عمل از این که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این
محضر ضایع و بعد از این که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این
بسته و هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این
در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این
شدن و هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این
او که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این
و در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این
تقویت و هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این
و کار که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این سوره که در هر یک از این

• 6, 6'

[illegible]

و تارة ميکن بود و سلی او را علی خدای نهادن و عز و جود و متوکلان کانه گاه جاه و جاه
ما شاره علی بنی برادر او و در زبان سترگ شسته و هم کینه و مودت که نیت خیال محفل
شد که کمر از پای نهاده و شخصی نیز بکسی نهاده باشد و چون کمال شایسته و برده
برستور بر زمین گران کلاه سوار شده به و لقا نه بود و نموده و آن جو است از روی
و دای میگویند که این حافظ و طایر و دینار و کمر که سار و جرات می باشد و طایر
نمی بود که ساری و جرم بر داری متوجه شد که علی بنی و طایر و جرات و طایر و جرات
با هم اتفاق نموده آن جو است تازه را بکشد و طایر و دینار و کمر که سار و جرات می باشد
تا آنکه بکشد و روی با نه مالی و انعام نهاد و صحبت کامل و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات
امور قصه یک دینار و صحبت و آن که سار و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات
در محل مقدس می شود و از آن رخ سست و این عقیده باید از آن و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات
آید و متوجه آن و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات
باز هم شسته بود و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات
چنان شده باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات
مشهور و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات
فرست آن که از آن و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات
آیند و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات
او را از طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات
فرار نموده و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات
تا که بر کمان نهاده و سبب ستاد است و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات
از دینار و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات
هر چه از دینار و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات
اثری از دینار و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات
چنانچه دیده و در آن انصاف نموده که دینار و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات
مطالع که در آن حال مخالفان این دولت شهری دایر و سکودا شده که چگونه مورد نظر

کون بکشت بخاک هلاک و نور شده اند اگر یک یک بنام در آن باب کتابی مینویسد باید
بر جرات اگر چه در یک کشته اند در هر حال این کور باطنان و مکاران فاش و عاقلان
رفته و نیت و جرات و از دینار و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات
مویک عالی و از آن و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات
ناید باقیام تمام حاصل شده بود و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات
سواری است و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات
چون خل جبر و بر و در ساحت حدود و از آن و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات
قدوم سعادت بود و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات
استقبال فائز شده و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات
سکروا است و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات
جادی الا و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات
مبایط و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات
در نظر سعادت و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات
از روی سبب شده و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات
خبر و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات
سعادت و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات
مویک عالی و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات
اقدس بر کمر و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات
اوقای و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات
دقیقه از دینار و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات
حاصل از دینار و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات
دوران و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات
چون سبب و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات
زاک و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات می باشد و طایر و جرات

دایا دعوتی و او در حیات خود یکم را شست باز در بقعه خود که بدترین انواع نفوس
در کس نیست حاصل آن بدو است و چون قاضی در بقعه چشمه ما و از آنکه را با خود بار
کرده وی نیز که آورد و الواعالی آن دو بیعت شد و ای دیگر مرد و آن خانه در آنجا قیام
نور است و آن خانه بود و خطی با وی را خوانی و حق نیست نه چون ظاهر شد که خطا کرده اند
و یکم خود آمد باز از پی نفس یکم شده و در آنجا بیعت شد و بقعه تمام معصوم
ساخته شد و یکم بصفت حال کاهی باقی در خانه بروی علیان نیست و الواعالی اتفاق
آن دو بیعت است در راست بلند روی آنکه و یکم را بیعت است رسانند و این دو تیره و ای را
ظن را فرستاد و با حق نیستش او در سطره و خانه او و حق نیستش و اینگونه که و بعد از
خود از پی یکم نفس میزد که یکم شافت او را از میان خود سالان بر آورده و در دوای خانه
مملوی خود جای داده و مردم در خانه میزدند و ای و حق نیستش و در دوای یکم
که بر او که بر بر بدی و در دوای خانه از او ای بزرگ بود و در دوای یکم در خانه میزدند
و کالتی که کارزار است مکی او و در دوای یکم بعضی دیگر را عقل رسانیده و بر او شش
کسبم را عقیده ساخته و ای که میدانی و باقی فاشال حسن جان و حسن خان را در آن
شمال لایس و چو خان و چو خان از لایس یکم اتفاق نیست و الواعالی که مدعی میست
از میان اینجاست خبر با الواعالی رسانیده و با موافقان و ملازمان خود صلاح پوشیده
آنکه و قال شد و آن قدرت مند از وی قدرت کبشت از راه رهنمایی و از آنجا
ابو الواعالی پیش رفته و در پیشش جگه نیست و کشتش کشت بسیار شد و در پیشش
کشتی و کبشت کبشت و الواعالی اتفاق آن مردم از رفته و در دوای یکم در دوای یکم
چون الواعالی فرود شده هر که را میانی حقوق ساخت قاضی آن خود نیز شافت و بعد از آن
طریق میدان سپرد و حسن خان و حسن خان از وی یکم را آورد و در دوای یکم برادر حیدر
قائم که در بند و کجاست باقی در آنجا شافت و در دوای یکم از آن بدو است
بجز از اسلامان رساننده و امانه آن کابل کبشت و بر یکم با و خود خود سالان از آنجا آمده
خود سر کبشت و کبشت کبشت و کبشت کبشت و کبشت کبشت و کبشت کبشت و کبشت کبشت
جوی اشام شده و کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت

یست سامان حق آن شاه آباد که موزه کرده و طبع آن برادر و از وی حکومت کبشت
سپهر و نام خالاسته و پیش آنکه تحت خود ساخت و کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت
چون یکم از وی یکم کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت
کابل کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت
تیمه پیشش کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت
و کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت
باش کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت
صفها کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت
که او الواعالی از رسیده کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت
طریق کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت
نفس کرده و کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت
انسته و کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت
سپاه کابل کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت
و در حقیقت حال کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت
کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت
در یکم کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت
تمام کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت
بجز از قوم و کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت
کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت
که در دوای یکم کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت
چون کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت
بجز از کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت
فرت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت کبشت

مرد

ایمان

وہابی قیامیں

معی برستاده و در کمر طایر الطایف را خاک پوشش کرده و بر وسایل حکومت کرده که در کینه زدن و غری
نقصت بکند مانند حضرت عباسی که بوجوب حجت چنانچه پیش بران اسباب است و نه از حجت
او انقضای حق و نمودن آن حضرت را با است و حال غیر بر سیم و مقدمه و بوجوب الطایر الطایف
را انقضای حق و نمودن آن حضرت را با است و حال غیر بر سیم و مقدمه و بوجوب الطایر الطایف
نموده و متوجه است تا بنسب شده و چنانچه که در کتب و روایات مذکور است که در کتب و روایات
درست به در وقت حصول آن ساجده ای که خود را بر خاک می افکند و از خود جدا می کند
معامالت است که در دست معنی و خویش را بیک نه منظور نیست و او منظور از ظاهر و بند
و پادشاه نظام در بیان ظاهر نموده و معنی همان است که در کتب و روایات مذکور است که در کتب و روایات
نسبت خود را سر بر سر است و کینه زدن کرده اند اگر عباد را به از برستی چنین امری منظور است که
راست کرد و در این در رسانیدن آن منظور نیست و در عین حال است که در کتب و روایات
در کتب و روایات مذکور است که در کتب و روایات مذکور است که در کتب و روایات
بشری از تفصیل آن نیز اعراف نماید و آن حضرت همان را بر روی شایسته قطع و داده اند
در نماز اقدس و وقت نماز دست قدرت لطافت عالم بشت کری ای و شایسته که در کتب و روایات
در کتب و روایات مذکور است که در کتب و روایات مذکور است که در کتب و روایات
المرحوم و مانند در این سال الهی و در وسط هفت و متغیر و دیگر که عفو آن زمان در کتب و روایات
روای: عفو آن و پادشاه و ادبی بود و چون معنی که برادر اخیا فی هذه خمس حضرت یرحمکم الله
بود و آن نسبت معنی را بگویند بشت آن نسبت صورتی و ادوی بهوشی آن نسبت
فی اقدال شده و بار خدو را معصوم که شایسته می ساخت زمان سعادت این
حضرت نسبت به شایسته آن وقت معنی را از او اخذ در اوقات حمد و مدح فرموده
از و سکه را زنده بخاک و سال و پیش بران قصد و اجرت رسیدی و در آن حضرت
کرد و معنی فی اقدال همان نظر بر نوری است و بعد از آن کتاب است که شایسته قرار
نموده و کمال آن را در شفاعت معارف با طریقه یافت و مجدداً قصد را از این شایسته
شد تا آنکه او را در هر چه که در دست و شرافت و شرافت بر شرافت فرموده و از این کتاب

معاذ الله
که در کتب و روایات مذکور است

آمد و آن نام اخلاق می بود که را در روزی از روزهای شایسته ای که آن ملک است ارکان
سلطنت بود و در میان آنکه در ملک ای خط و مشک بود و چنانچه شک کرد و
بجای حکایتی بر سر او و بدو از دست و اندک رفت و در تبه و دیگر مراعات آن بر شرفی
پیش آمده دست بکار بود و در آن را را فرام کرد و در خواب بگذاشت و در وقت خواب خود
رو زکامه را زنده انداخته و در پی شایسته ای حال شایسته بود و در روزی که در کتب و روایات
آورد و در این است که در آن کتاب مذکور است و در کتب و روایات مذکور است که در کتب و روایات
بافت بخایست و رعایت همان را باقی ماند و از آنکه که با داده و به ای اعتماد می برشته بود
بعضی ساجده ای که در کتب و روایات مذکور است که در کتب و روایات مذکور است که در کتب و روایات
که از راه دیگر که در کتب و روایات مذکور است که در کتب و روایات مذکور است که در کتب و روایات
قدیمی عادتاً به عظم افتاد است و در کتب و روایات مذکور است که در کتب و روایات
تا آنکه روزی فی فی ظاهر که از او می حضرت جهان بی جنبه شایسته بود و در کتب و روایات
مکان حضرت شایسته ای که در کتب و روایات مذکور است که در کتب و روایات
ناجسی و در کتب و روایات مذکور است که در کتب و روایات مذکور است که در کتب و روایات
خود و خواه که در کتب و روایات مذکور است که در کتب و روایات مذکور است که در کتب و روایات
یکتا کند و در کتب و روایات مذکور است که در کتب و روایات مذکور است که در کتب و روایات
در کتب و روایات مذکور است که در کتب و روایات مذکور است که در کتب و روایات
قدیم حضرت که در کتب و روایات مذکور است که در کتب و روایات مذکور است که در کتب و روایات
سکه را در کتب و روایات مذکور است که در کتب و روایات مذکور است که در کتب و روایات
او که در کتب و روایات مذکور است که در کتب و روایات مذکور است که در کتب و روایات
سوار شده و از آن که در کتب و روایات مذکور است که در کتب و روایات مذکور است که در کتب و روایات
زاده و در کتب و روایات مذکور است که در کتب و روایات مذکور است که در کتب و روایات
باط و بوجوب بود و در کتب و روایات مذکور است که در کتب و روایات مذکور است که در کتب و روایات
که در کتب و روایات مذکور است که در کتب و روایات مذکور است که در کتب و روایات
نیز بعد از آن روان شد که اگر خواب عبادت خود در تمام روزی که با عبادت و طاعت

دور فوجی کی ازاد را سر در ساخته چند نفر فیصله مقام را بر سر کرده و طایفهای دیگر استوار
که در کشتیدن آن کو در سکران کشته شده باشند بکند خیلان اخلاک توانند بقتل و زودند
و حکم اقدس بنیاد است که هر جایی که فوجی به استوار بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد
براسته که فوجی از راهی است و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد
فیصل اعلیٰ یک سر طایف در کردن فیصله مقام را بر سر کرده و طایفهای دیگر استوار
سازد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد
بر سر کرده و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد
نمونه بر سر کرده و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد
دستی طایف است و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد
این قسم که از اصل طایف است که فیصله مقام را بر سر کرده و طایفهای دیگر استوار
از امور و مقام خود سازد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد
باشد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد
را که در هر جایی که از آن ساخته و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد
از آن ساخته و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد
هر طایفه که از آن ساخته و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد
آورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد
معاذت بود و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد
عالی بود و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد
شاهنشاهی جهان با سعادت شایسته غیبه بر عید او و ده نهم نگارای بود و در کباب
سوق او و ده نهم فوجی بر نیاید که مقرب شده بود و آن شده اند از زود آمدن تمام کله
فیصل او که در کس فیصل بر نیاید و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد
نانه کرده و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد
احوال بود و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد

سواد دولت شده و در آن پشته که از ترکان و خوار و شکاف خسان کجای شال و حصا
از آن شکل و نما خود و ترسیر زودند و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد
اقتاد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد
بر سر کرده و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد
و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد
از آن ساخته و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد
شده و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد
تجلی نموده و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد
و سر ترسیر او را که در خفا و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد
کوکنش و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد
عاجل و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد
مهربان و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد
بطاعت عالم و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد
بر آن سخت سعادت و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد
قسط و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد
در آن ساخته و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد
که از آن ساخته و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد
با شاهی و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد
چون که بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد
دور و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد
خیر او و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد
علا و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد
بر که و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد
و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد و یا بیاورد

[illegible][illegible]

زبان خود را بکشد که از این فاعل کتب گرفته که آن دو بر او بخت برشته در کوهی
خوابیده شش و سی ساله بود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
سهند نزل اهل غنوا از منطقه جان و کوهی که در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
گشت شرح این سرگذشت است که در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
بوده در اصلاح خود و در اصلاح خود و در اصلاح خود و در اصلاح خود و در اصلاح خود
بپنود می آید و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
که در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
نام ملاقاتی پیدا کرده و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
فطری او را طلب و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
نظم افغان و بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
اگر چه قدر بخت و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
به است قدرت کامله خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
خبر دانی است و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
نهاده و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
اگر چه در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
نام که در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
سند در اوقات شمس می آید و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
پیش از او در اوقات اقبال آن جهت و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
یکی را از نموده و دیگری را بر سر جای شستن در میان این دو هدف گفت و گو شده و او
خود که یکی از آن مردم برای آنست که دینی ایشان نیست و او است ایشان را زود و سرگشته
و بعد از بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
نوع و کتب خود را در کوهی که در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود

در احوال

و از احوال آنست و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
کوهی که در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
را با بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
پری نام در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
جای که در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
خون خود را بر خاک بریزد و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
رساند که با بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
بر بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
بر خاک در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
خود که در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
نفس و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
نکوهید و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
از جایی که در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
و با بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
پیش از بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
سند بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
که در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
خاکستر بر آید و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
خاک بر بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
از بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود
افاده چون در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود و در بخت خود

امر عالی

[illegible]

الحق

[illegible]



فرمان تو از آن است چنانی - چو باد است به رخ - زنده گفت - که درنگ مهر دارانک زنده دانی
رسید که گزیند شتر - برض با بران نقد روتانی - زمان ای که گزیند با تو در نقد
نزد بدست آمدش چنانی - بگویم که ز بر لباس دارانی - برزگرفت بر پای زبانی
بگویم که اگر با کج بر کشید - سرم پذیرد از برای چو پای - بگویم که اگر بختی با انباش
سپید و سبز و زرد و خرمسبایی - بگویم که اگر لطف و در خرمسب - نه زرد زرقانی و زرقانی
و زرد زرقانی و زرقانی - که شعله انگیم - حیاتی - کی طبعی غایب و زرقانی
که نهال آب گشته زرقانی - نخست خضر سلطان سلیمان - که بود خوش و زرقانی
و گزیند بر اندام شاه - که او بختش ملک گزینی - که جهان را بختش گفت
که اگر خوش گزیند از خوانی - و از وی چه خفته و زرقانی - که خوش گزیند بر آب و گزینی
زین گزیند که گزیند - در انعام جهان سپید از وی - طرح خصلی که از آب و گزینی
خطا گزیند و موی خوش گزینی - چو ای می شود اندام شاه - ولی که زرقانی و زرقانی
و هم چو داراست که از مایلانی - که خطا گزیند موی خوش گزینی - باستان کوم که در آن گزیند
بوق طالع من می گزینی - چنانی - چنانی - که جان ای که زرقانی و زرقانی
سخن گزیند که موی زرقانی - میمنه چنانی - چنانی که چنانی - که زرقانی و زرقانی
نه زرقانی و زرقانی - بر دوزخ طنور و زرقانی - که زرقانی و زرقانی
و زرقانی و زرقانی - زرقانی و زرقانی - زرقانی و زرقانی
بوق طالع من می گزینی - که زرقانی و زرقانی - که زرقانی و زرقانی
آن خدای که زرقانی و زرقانی - لطافتی که با کمالی - باستان انوری و زرقانی
بگویم که زرقانی و زرقانی - با زرقانی و زرقانی - که زرقانی و زرقانی
با شقام غلام که زرقانی و زرقانی - می گزیند و زرقانی - با شقام غلام که زرقانی
می گزیند و زرقانی - می گزیند و زرقانی - می گزیند و زرقانی
که زرقانی و زرقانی - که زرقانی و زرقانی - که زرقانی و زرقانی
که زرقانی و زرقانی - که زرقانی و زرقانی - که زرقانی و زرقانی

عبدانی

سرمه هم غیر سانشای شد و در از این قدر هر ماه الهی موافق شد به دست دوم بر می آید بی نغم
در این میان اگر است بهشت و ملک علی دی نمود و موضع مذکور خیمه اقبال شد و شرفان
خان خانان برای اشکام محاسن در شرفی و خدمت یافت و خدیو علی امان نزل تا به چکام
برای نشتاد حضور حاضر شد برای کار بود و نزل نزل دادی و در اصل ابد و شوقی لطیف
طی می نمود و چون در خیمه چرخ نزل نزل سانشای امان نزل شد و روزی خدا و ادب را به
بندید و رساند و شرفان امان شای و شرفان امان را به نخل مل و دار و امان نزل نگر ساحت
و علی ایضا شرفان امان شد که مسیح فری از این ملاحظه امان نزل شد و در حسن امان
ساعت شش و نیم امان ساس را به امان نزل شد و در اصل امان نزل شد و در حسن امان
بنا امان امان و در امان نزل شد و در اصل امان نزل شد و در حسن امان
معمود که شرفان امان نزل شد و در اصل امان نزل شد و در حسن امان
شرفان امان نزل شد و در اصل امان نزل شد و در حسن امان
گشت و بهیچ شرفی نزل شد و در اصل امان نزل شد و در حسن امان
سرمه سال جمع محاسن و شرفان امان نزل شد و در اصل امان نزل شد و در حسن امان
نزل شد و در اصل امان نزل شد و در حسن امان
موجب حکم نمود و در اصل امان نزل شد و در حسن امان
انرا از و بهیچ شرفی نزل شد و در اصل امان نزل شد و در حسن امان
نزل شد و در اصل امان نزل شد و در حسن امان
بست و بهیچ شرفی نزل شد و در اصل امان نزل شد و در حسن امان
خلاق امان نزل شد و در اصل امان نزل شد و در حسن امان
برده امان نزل شد و در اصل امان نزل شد و در حسن امان
بهشت امان نزل شد و در اصل امان نزل شد و در حسن امان
جابر شرفان امان نزل شد و در اصل امان نزل شد و در حسن امان
سانشای امان نزل شد و در اصل امان نزل شد و در حسن امان

نوازش فرموده نزل و در از این قدر هر ماه الهی موافق شد به دست دوم بر می آید بی نغم
نهادند و در از این قدر هر ماه الهی موافق شد به دست دوم بر می آید بی نغم
به دولت بهشت امان نزل شد و در اصل امان نزل شد و در حسن امان
بنا امان امان و در امان نزل شد و در اصل امان نزل شد و در حسن امان
معمود که شرفان امان نزل شد و در اصل امان نزل شد و در حسن امان
شرفان امان نزل شد و در اصل امان نزل شد و در حسن امان
گشت و بهیچ شرفی نزل شد و در اصل امان نزل شد و در حسن امان
سرمه سال جمع محاسن و شرفان امان نزل شد و در اصل امان نزل شد و در حسن امان
نزل شد و در اصل امان نزل شد و در حسن امان
موجب حکم نمود و در اصل امان نزل شد و در حسن امان
انرا از و بهیچ شرفی نزل شد و در اصل امان نزل شد و در حسن امان
نزل شد و در اصل امان نزل شد و در حسن امان
بست و بهیچ شرفی نزل شد و در اصل امان نزل شد و در حسن امان
خلاق امان نزل شد و در اصل امان نزل شد و در حسن امان
برده امان نزل شد و در اصل امان نزل شد و در حسن امان
بهشت امان نزل شد و در اصل امان نزل شد و در حسن امان
جابر شرفان امان نزل شد و در اصل امان نزل شد و در حسن امان
سانشای امان نزل شد و در اصل امان نزل شد و در حسن امان

سرای پادشاهی کرده خدیو سلطنت برای انساب طاعن و اعلیان که وی بنویس و مقبول
چشم بسته آن سواد پیشرفت را برین بزرگان بهر اوقات عصمت در آورده و از سواد
مستخرافه ای که از پادشاه قبلا شهادت نموده بود و دست مقدم رسانیده و چون
سایه ای از کرم او کی با برآمده بر تو سعادت یافت بگه او را و دست تازه روی
نموده از آن بزرگ از ملوک برآمده چون روی از آفتاب بر تافته بود و روی او در یکباره و غری
در بر سر او آتش بر جود زین بر یکا نه رفت از آنجا پیش چنگیز شد بعد از آن پیشه خان
نقولا وی توکل جسته و از پیش او مقام الملک کنی روی امده او را و از بعد حاضران زده
بر آنجا نه رود چون سرگردانی و خاک روی این خوار شود داده و با سلسله شایسته
عاطفت آتی بر این داشت که کی از سران خسته و رفته و از سواد و در اطلب و ایند
نار از حسن خان خواجی پان خدمت مهور شده و نموده عطف پادشاهی امده و از حقه
بر گاه مکتس آورده و موقوفه نو از حرام خروانی گشت و از سواد کی از بارها شهادت
مقتضی عطف بر عطف خدیو این رسانیده که مایل بر روی در یک چنگر نایب انطفاق ادا
بر میان جان بسته و در امتش از آنجا دار که در خروا که بر پیشین عفت در یک عفت
کریان مشکوی اقبال سر بسته پدید آمدن خود بود و اسطوره و سعادت حضور از آنجا
موقوف عفت بنموده و آن سواد که کی از منظور آن بارگاه معلی رخصت پادشاهان
و بار بسته او را بوجده اشاعت کامه وای دولت که در اندوهان حکومت کن عفت
بدین بزرگی و دلتی تقدس او و در خروا سک افزای او و یک شین را از آنجا که
کامروانی حاجت آن و کریمانی بسته کاران خدی و عادت این امتس بر بر جبهه
بسیده و راجه بگوشت پس که از آفت قدان نیم عفت بر بید عاطفت
خروانی اخلاص داشت با این خدمت رخصت یافت و در مسکام حرا جسته کتاب
راج این کار را با کام رسانده و نایب نمای خسته دولت گشت و آن در تبه نیک خرو
در جمری خروا شاد و این بزرگ رفت و چون طاعن جان آری خدیو سعادت نمود
فرمانده از خروا از دشتی و خطای جان جهان آری خویش خدیو زیارت

رو خدیو پیش شین خدیو که در پیشین عفت هم شده و طاعن و یکدیگر و طاعن
و چون کثیر از طاعن درگاه رخصت بود و آن از آنجا که در سواد و در سواد
شین از طاعن درگاه از طاعن درگاه بر شین نفس او بود و گویند از اول و در خرو
کایت که او را شاه کامل کشیدی در زمان طاعن بزرگ و طاعن و آن چنگر جان کی از
بعد از آن طاعن شین نام با مهور آمده و در عطف مقصود آفامت کرد و سلطان طین
مقدم ایشان را گرامی داشته احترام نمود و پیش بمان شهادت عطف و در دانه
استشغال داشت خواجه طیب الدین او شین خدیو حرا بعد از طین با که از کتا بکشت
و از نقش بقاش روی آورده بود که در و اقبال و نایب ایقده در کوشش علوم
رسمی و نایب حرا در حقیقی فرموده و راجه ساجده شعلط فخر و حقه و راجه
شوق از حقه گشت دست از بعد از آن گشت و از طاعت خواجه بست از میان
اخاص و در خدمت منظر شریف کرامت و مهور و خوارق طاعت و در کوشش
شهادت سان طاعن طاعن در سواد طاعن شوق شهادت شین روی در کوشش مقصد
در شاهی ماه در خدمت و طاعن روی طاعن طاعن از یک روی سواد که از طاعن طاعن
مرامی امت ساجه حرا شین روی و در سواد طاعن شین است که طاعن طاعن طاعن
او در نه شهر با سر یکا راجه حرا طاعن طاعن طاعن طاعن طاعن طاعن طاعن
بزرگ بسته داده شده و چون فرمود و طاعن طاعن طاعن طاعن طاعن طاعن طاعن
بدین آن کله رسیده و در مسکام شافت آن جهان بهلوان الهی بدین در
با طاعن ساجه حرا و اول حرا طاعن طاعن طاعن طاعن طاعن طاعن طاعن
نویس آن او و حقه یکتا از طاعن فرموده و طاعن طاعن طاعن طاعن طاعن طاعن
از سواد رسیده و در طاعن طاعن طاعن طاعن طاعن طاعن طاعن طاعن
در هر طرفه که کی کار میشد و طاعن طاعن طاعن طاعن طاعن طاعن طاعن
مکتس غالب آه از آن طاعن طاعن طاعن طاعن طاعن طاعن طاعن طاعن
سجده حضرت راجه طاعن طاعن طاعن طاعن طاعن طاعن طاعن طاعن طاعن

و در کوهستان آن و آنکه در آنجا با ما میسر نماند بهشتی با شایسته که در مقام گرفتن چنانچه
او از این کانی با قدر استیصال بر طایفه که بشند جان با ما حاجی بیک دست شایسته جان با ما
بگوشتی از دست اند و حاجی بیک بگوشتی که در گذشت و نایب بیک در وی و نه پیری از کانی
بر اند که بیک شایسته و سلطان هم در یکی همان بیک بیک در میان آورده گفت اگر محب طایفه آن
و حاجی چنان بپروا و نایب کانی با چنده و در آنست من امر می شود و نه متوجه ای و ای دولت میشود
بیک چنان اندازی و دفع الوقت را از دست نماند که شایسته در کاه و آن آمده و ای محب شایسته این
با ما و ای چنان که در دست شایسته و نه نایب بیک در قیام که بیک است که از
درستی از طایفه ای حضرت بیک شایسته و در یکی ای محب و کانی که در قیام بیک در طایفه آن که
زمان ظهور مطلوب در طایفه کانی بود و طایفه برای امری بزرگ اند و زمان مساعدت شود
حضرت و در یکی بیک شایسته و در آنست من امر می شود و نه متوجه ای و ای دولت میشود
با شایسته و ای محب که در قیام بیک شایسته و در آنست من امر می شود و نه متوجه ای و ای دولت میشود
طایفه می سازد و ای محب که در قیام بیک شایسته و در آنست من امر می شود و نه متوجه ای و ای دولت میشود
آورده و حاجی بیک که در قیام بیک شایسته و در آنست من امر می شود و نه متوجه ای و ای دولت میشود
آورد و ای محب که در قیام بیک شایسته و در آنست من امر می شود و نه متوجه ای و ای دولت میشود
بیک ای آوردی و در قیام بیک شایسته و در آنست من امر می شود و نه متوجه ای و ای دولت میشود
که حریفی بر زبان آورده و در یکی بیک شایسته و در آنست من امر می شود و نه متوجه ای و ای دولت میشود
و نه از راه جلیب و نه در قیام بیک شایسته و در آنست من امر می شود و نه متوجه ای و ای دولت میشود
بیک شایسته و در آنست من امر می شود و نه متوجه ای و ای دولت میشود
تجربه کرد و ای محب که در قیام بیک شایسته و در آنست من امر می شود و نه متوجه ای و ای دولت میشود
کدام و در قیام بیک شایسته و در آنست من امر می شود و نه متوجه ای و ای دولت میشود
و نه از راه جلیب و نه در قیام بیک شایسته و در آنست من امر می شود و نه متوجه ای و ای دولت میشود
ایند و در قیام بیک شایسته و در آنست من امر می شود و نه متوجه ای و ای دولت میشود
زین بقله که در قیام بیک شایسته و در آنست من امر می شود و نه متوجه ای و ای دولت میشود

سلطنت غفلت از این و آن که در قیام بیک شایسته و در آنست من امر می شود و نه متوجه ای و ای دولت میشود
اندر همین دست آمد و بیک بیک شایسته و در آنست من امر می شود و نه متوجه ای و ای دولت میشود
قرقر در قیام بیک شایسته و در آنست من امر می شود و نه متوجه ای و ای دولت میشود
معاذ و ای محب که در قیام بیک شایسته و در آنست من امر می شود و نه متوجه ای و ای دولت میشود
تو از آن و ای محب که در قیام بیک شایسته و در آنست من امر می شود و نه متوجه ای و ای دولت میشود
ساده و ای محب که در قیام بیک شایسته و در آنست من امر می شود و نه متوجه ای و ای دولت میشود
از قیام بیک شایسته و در آنست من امر می شود و نه متوجه ای و ای دولت میشود
و در آنست من امر می شود و نه متوجه ای و ای دولت میشود
اینها دولت و در قیام بیک شایسته و در آنست من امر می شود و نه متوجه ای و ای دولت میشود
فرز شایسته و در قیام بیک شایسته و در آنست من امر می شود و نه متوجه ای و ای دولت میشود
توقف فرمودند و ای محب که در قیام بیک شایسته و در آنست من امر می شود و نه متوجه ای و ای دولت میشود
ارو بیک شایسته و در قیام بیک شایسته و در آنست من امر می شود و نه متوجه ای و ای دولت میشود
و بر قیام بیک شایسته و در آنست من امر می شود و نه متوجه ای و ای دولت میشود
فرمودند و ای محب که در قیام بیک شایسته و در آنست من امر می شود و نه متوجه ای و ای دولت میشود
بطریق کانی که در قیام بیک شایسته و در آنست من امر می شود و نه متوجه ای و ای دولت میشود
و چون ایات اقبال که در قیام بیک شایسته و در آنست من امر می شود و نه متوجه ای و ای دولت میشود
او مقرر بود و ای محب که در قیام بیک شایسته و در آنست من امر می شود و نه متوجه ای و ای دولت میشود
با بیک شایسته و در قیام بیک شایسته و در آنست من امر می شود و نه متوجه ای و ای دولت میشود
تویش از راه ایش حسن و ای محب که در قیام بیک شایسته و در آنست من امر می شود و نه متوجه ای و ای دولت میشود
عقیده است و ای محب که در قیام بیک شایسته و در آنست من امر می شود و نه متوجه ای و ای دولت میشود
او را پیش و در قیام بیک شایسته و در آنست من امر می شود و نه متوجه ای و ای دولت میشود
بیک ای و ای محب که در قیام بیک شایسته و در آنست من امر می شود و نه متوجه ای و ای دولت میشود
و از آنجا می شود و ای محب که در قیام بیک شایسته و در آنست من امر می شود و نه متوجه ای و ای دولت میشود

پست دوم دمی همان دار السلطنه بود مستور بابت قباله شش ماهی و آنهم سنگی
و کمره سیم اظهار تقدیم رسانیده و بموجب التماس حضرت ممتاز از او کتانی ساخته بود و دوم
کرامی از دانی که پیشتر در سرای قیام دانی او را بر سرش و چون مهلت این ملک در بر کعبه
بشارت بایست سر کفاحم یافت خاطر اشراق با شتابی خواست که از حصار غریب فرایه
باید و در دماغ قباله خود بر خیزد و محلت این دانی را در انوار امیر خود دوم درین حقیقت
مناظر طواف و وصف محکم بجهت تقدیم رسیده برین دانی حق اساس او فرمود و او را این
مواظق اوایل حرم عالی بخدمت مقادیر و نه بملای متوجه انصاف شد و در دوزخ تیره الهی کینه
فره ضعیف حصار بغیر و نه حصار تمام تقدیم گشت و از سواد که معده است شاهی سیاست
سلطان فرمود و او را جو و منصب بر گشتی و بر وضو و دیگر مشاهد شربان عدالت فرمود
محض خالصت از آن باز داشت و بهیچ ازین اسباب بهر آن بخش آن که شکر خاوا مستی نایا
از منبر افتد الی باز بر دو مقصد از غالی خوش گشت و از پیروی در روز روشن است و کلاه
قال که در پیشانیان مفتاح طریقت است که بهر دانی مظهر او و چون حقیقت حال سامع
قدسی رسید طاقان عدالت فرموده برای هدایت او و شاه و دیگران او را بر سر پست
که در دانه و تخمین که گوش از آن و شتابان و نه شتابان از خان نظر تربیت انداخته و شتاب
شکر خاوا و کرمیت فرموده و از آنجا که در ارج تربیت مایشان است و در آنکه و حتی آن محول
اعمال خویش از راه افکار و فحشو و کسب شفاعت نمودن از راه طاعتی غایت حیوانا و یا
آنکه موسم باران بود و در در بعضی از این باده شام که چون میوه و نه و شکر و گلاب بصبوب
می شتابد و در خوار و خرم اندام الهی هوای کینه خود را در دانی آن خطه بکشتا
نمود و اقبال فرموده از فرادانی حق طلیعی و حق نبشی بطواف و در حدیث توبه فرموده
است که اوست نمودن و از توفیقش در پرستش خاص کرده شایسته ای را با سر بندگی
معرف کرد و ایند بهر شان قضای قدر در آن یک اثری را خواست که دولت صوری و
معنوی او را در راقون که در اندیشه و برین را از توبه بزرگی باز دارند و شکی
رضایندی الهی او را در بعد از فرادانی خود صله و شرط غفلت معنوی در بای محیط

الامانی بود و شش و یکصد و دویست و سیصد و نه و از هر سلوکی او یکصد و شش و بیست و نه و در
خام طبع ملک رسانیده و بر آن که پیشتر از او از آنکه شتابان و نه شتابان و نه شتابان
بر طاقان سیان شاه و مرکب این طاقان که از دانی و دولت بعد کتانی بودی شتابان که از آن
به کردار طاعت بطرفه که لودی کافش ناطق آن ملک بود با طاقان افغان آن و از هر یک سلوکی
دو و دهم را بر پیروی بر داشت و با نسوی که در سید که در بقل رسانیده که چون زمان که شتابان که
بود در صوبه بهر با نریز را بکافی بر کشتن طاقان کشت لودی بکشتن فرمود و آن
از بکلی از بقعه بهار رسیده و از آنکه قوی شتابان خان طاقان و شتابان و شتابان که در
ایام حیات و تقصیل این احوال است که چون خبر در کشتن شتابان کشت شتابان که در
خانان از قلع خاوه و شتابان بهار شد و برین ایام که در کشتن و در کشتن و در کشتن
او و دیگر از آن و افتاد خان طاقان سکری علی و فرخ برین و بهر شتابان و شتابان که در
نور کشتن و طالی میرزا علی و بهر یک و جمعی از بر سر شتابان و شتابان که در
مقاومت آن که در دوزخ و کشت و بهر ایام که در دوزخ و کشت و بهر ایام که در
عبد اقبال فی شتابان و در شتابان که در شتابان و شتابان که در شتابان و شتابان
مرام و در کشت خانان حضرت شتابان و در کشت و در کشت و در کشت و در کشت
و شتابان بهار را برای بهر شتابان که در کشت و در کشت و در کشت و در کشت
حاصل آن است که هر که را علی چه اسب که در دوزخ و کشت و در کشت و در کشت و در کشت
قبیل خود در مقام آن که در کشت و در کشت و در کشت و در کشت و در کشت و در کشت
و بهر از حقیقت که را کاسی با شتابان که در کشت و در کشت و در کشت و در کشت
بر مژد که چون از خان طاقان با امید شد که در کشت و در کشت و در کشت و در کشت
که در حقاقت که در دوزخ و کشت و در کشت و در کشت و در کشت و در کشت و در کشت
شرح این سر کشت است که در کشت و در کشت و در کشت و در کشت و در کشت و در کشت
او را بر سر کشت که در کشت و در کشت و در کشت و در کشت و در کشت و در کشت
او مقید فرموده و در دوزخ و کشت و در کشت و در کشت و در کشت و در کشت و در کشت

روی مردمی اند بر جان این خوشتر خود رستی افروزی با جانان بنود از پیش کشیده
دشمنی و از ناله ای که در دلتان نهاده است سرخس و کزبان دل کز قی و اندیش دوست
که ای شورشی زده و بنویشتی سر بسجی چون بنود که از فرمان جز سر تا بند بر اینک شایه
اشکی چرونی نه داشت که راه از راه جانان می سپرد و شیب آبا و نده و نای
بال بر جان و حاضر درم بر سر د و بیل ازادی غنی با سالی می آورد و از دست غرق
که در من بود و هم حتی که در نهاد خود است با کمال دل که غنی از نده و نای و طمان آهسته
بلند با کمالی که از نده و نای است و در آن آهسته و از نده و نای که غنی و در شکفت
ازاد آهسته و نای که از نده و نای است و از نده و نای که غنی و از نده و نای که غنی
شورده از آن که نده و نای است و از نده و نای که غنی و از نده و نای که غنی
کلب آهسته و نای که از نده و نای است و از نده و نای که غنی و از نده و نای که غنی
دوست و از نده و نای که از نده و نای است و از نده و نای که غنی و از نده و نای که غنی
من نای که از نده و نای است و از نده و نای که غنی و از نده و نای که غنی
بر خوانده و نای که از نده و نای است و از نده و نای که غنی و از نده و نای که غنی
و زمان طبع شکوه مطوت نداشت و از نده و نای که غنی و از نده و نای که غنی
از مطاق صیر سسته و نای که از نده و نای است و از نده و نای که غنی و از نده و نای که غنی
و نای که از نده و نای است و از نده و نای که غنی و از نده و نای که غنی
طیب چون پادشاه رود ز کار با قافله لار زدن از نده و نای که غنی و از نده و نای که غنی
بر نداشت چهره کشان و نای که از نده و نای است و از نده و نای که غنی و از نده و نای که غنی
تعلق درج که برکت و نای که از نده و نای است و از نده و نای که غنی و از نده و نای که غنی
مشافقت و نای که از نده و نای است و از نده و نای که غنی و از نده و نای که غنی
و از نده و نای که از نده و نای است و از نده و نای که غنی و از نده و نای که غنی
فرساید و نای که از نده و نای است و از نده و نای که غنی و از نده و نای که غنی
آن و این و نای که از نده و نای است و از نده و نای که غنی و از نده و نای که غنی

کندی

کندی بر فراز بلند می باکی را بر کندی نظیر خداوند صورت معنی هست از نده
دیگر بخشد و از نده و نای که از نده و نای است و از نده و نای که غنی و از نده و نای که غنی
بر کشی چاره شواست کرد غنی با نای یافت و از نده و نای که غنی و از نده و نای که غنی
و نای که از نده و نای است و از نده و نای که غنی و از نده و نای که غنی
چهره از نده و نای که از نده و نای است و از نده و نای که غنی و از نده و نای که غنی
داری رخاست و نای که از نده و نای است و از نده و نای که غنی و از نده و نای که غنی
و از نده و نای که از نده و نای است و از نده و نای که غنی و از نده و نای که غنی
مکانه و نای که از نده و نای است و از نده و نای که غنی و از نده و نای که غنی
درایت حکمت نهی هستی علوم جمیع سخن بران و از نده و نای که غنی و از نده و نای که غنی
در بایه نده و نای که از نده و نای است و از نده و نای که غنی و از نده و نای که غنی
چشم حید می اندوخته و نای که از نده و نای است و از نده و نای که غنی و از نده و نای که غنی
آسانی خان کار نده و نای که از نده و نای است و از نده و نای که غنی و از نده و نای که غنی
باز نده و نای که از نده و نای است و از نده و نای که غنی و از نده و نای که غنی
لو حان ترک خوار و از نده و نای است و از نده و نای که غنی و از نده و نای که غنی
برستیا ری و نای که از نده و نای است و از نده و نای که غنی و از نده و نای که غنی
دفعه سنج و نای که از نده و نای است و از نده و نای که غنی و از نده و نای که غنی
نامر و نای که از نده و نای است و از نده و نای که غنی و از نده و نای که غنی
را نده و نای که از نده و نای است و از نده و نای که غنی و از نده و نای که غنی
میکرد و نای که از نده و نای است و از نده و نای که غنی و از نده و نای که غنی
خود کرد و نای که از نده و نای است و از نده و نای که غنی و از نده و نای که غنی
حسب و نای که از نده و نای است و از نده و نای که غنی و از نده و نای که غنی
که این و نای که از نده و نای است و از نده و نای که غنی و از نده و نای که غنی
و نای که از نده و نای است و از نده و نای که غنی و از نده و نای که غنی

اسماء

[illegible]

1675



دارم که شدت کارها بدو تنگ برفت
خلفه او شوق که شد و سرش از خود
کشته که تارک شد عریض باغ
از صفا آنرا عریض بود و دل
له که خرم بود که شد و دل
شاد کردید آید و صفا خیر بترک

[illegible]

[Faint handwritten notes, possibly bleed-through from the reverse side.]

